C-146

Vol-1

1897
(جالب)

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه مقطعات از کلیات

ای نصیرالدوله گر روی شرف خاک درت ‌‌ ‌‌ بوزمین چو خورشید [illegible] مهر و مه را در تاج

[illegible] سفت کشور را تیغ تو هر سبب ‌‌ ‌‌ قاضی قدرت با اقبال تو عقد ازدواج

از تو پیوسته گشته عدل تو در یک آشیان ‌‌ ‌‌ آب و آتش را دهد حکم تو رنگ امتزاج

[illegible] کرده تاج و تو در بحر جهان ‌‌ ‌‌ کشتی [illegible] بست از موج [illegible]

[illegible] زیر دستان آمده ‌‌ ‌‌ باغبان مرغ چمن را از گل داده باج

[illegible] عالم رحمت است ‌‌ ‌‌ معنی فقرا تمام آمد بلفظ احتیاج

[illegible] ضیا ‌‌ ‌‌ در تف قهر تو سرطان فلک [illegible] مزاج

[illegible] المستقا است ‌‌ ‌‌ چشم اختر را توان کردن علاج [illegible]

[illegible] را تا کرده [illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] در عهد تو میکرد خراج

[illegible] ‌‌ ‌‌ [illegible] خون گرد و از سنگ [illegible]

... از ... الحسینی ...

... شد و ... احمدی ...

... صحکابی ... گردد ... گشتن ...

بر تختگاه ... شبان شد بلبل — گروه تا الطاف جان بخش تو در ...

بیضه ... قسم را بیفروغ — ستد کنون از شمع اقبال تو روشن ...

... یافته ... ظلم و ... — ببیند از این بعد هر د کس ...

... بیمن دولت و اقبال تو — ای تو قیت تا ابد از دولت و اقبال تا ...

صحکابان خامه قدرت طراز ایزد پی — تا نویسد سوره والشمس را بر لوح ...

... بزم ... سبک تو یارب ... — چون مه نو خورشید گردان جام ...

زند کلبابک و ... معنی ... — زبان بلبل کلک ... است

با وصاف نصیر و ولی دین — که گفته اسد ... گوهر است

چو در بزم طرب منزل گرفتند — ز شادی ...

... — ...

... — ...

الشمس ... بتقویت آب گوهر ... ننگ

همه پایه پایه بیشش رسیده
که رفعت نماند ز بالا بلوغ

... پایین انجم در حلقه بزم
چو در علم انجم در بر جو مه ننگ

بود دجله میزان قدرش
شکوه قیصر و فغفور پاسنگ

زهی حفظش از مرغ جو در آب
شکست دانه نیاید ز آسیا سنگ

فروغ شمع رای روشن او
چراغ دودمان عقل و فرهنگ

دران بزم که نام جود ش آید
سخن از حاتم طائی بود ننگ

جهان را کرده مستغنی عطایش
نگیرد از خسا کف منت رنگ

ز خوف انتظام عدل او شیر
بخون خویشتن رنگین میکند چنگ

ز رنگ محفل گلشن طرازش
توان بستن طلسم نقش ارژنگ

نماید فکرت طبع سخن ور
چو با اقبال و دولت صفحش آهنگ

جهان بر جوشش مضمون بیابد
که گردد وسعت آبادیان تنگ

۱۹۶ بناکرده ذهن بی اندیشه عیبی
اثر سنگ و بیوی جان براللک

و ... که جهد و همی ده امید
شد از نظاره حسن آن ز رنگ

... ز لمعه ...
... ق با بستانی جادو را دو ...

[illegible]

[illegible] از قیاس ... با ... [illegible]

ای مهر آسمان خورشید مکرمت — دریا دلی همت و والا گهر [illegible]

ای کشتی زمانه پناه از حفظ تو — از بیم موج حادثه بر ساحل نجات

روزی خوران عالم ایجاد را تو هست — بر سفرهٔ عطای تو ارزاق کائنات

در دست فیض بخش تو گوهر شود حجر — در نطق شکرین تو حنظل شود نبات

اسلام با یمین تو رونق و رواج یافت — زنار ز آن گسسته برهمن سومنات

هر بود سیل قهر تو افلاک را ز جای — بگرفت صیت عدل تو آفاق شش جهات

در حادثات دهر تن را ز سمت — یک کشتی شکسته بعید و قطره نجات

از بهر تشنگان تمنا سبیل کرد — خضر عطای عام تو سرچشمهٔ حیات

مضمون شعر بیش چون باد و ز جای — [illegible] سکه ... کاشف [illegible]

تا دور یا دسال بود و دوری [illegible]

دشمن [illegible]

هر روز [illegible]

ایام تا بپایان [illegible] ... کس [illegible]

[illegible] ملک [illegible] — [illegible] آ [illegible]

همه الفاظ سخن برگزیدستم — ولی صحیح بیان و [illegible]

بیفشانم ز دامان غباری — بود دامان دُر [illegible] را

چو گفتم گهر سفتم ز کانی — فرستم ارمغان دوستان را

ولی یک معنی رنگین بیابم — بهم [illegible] گلستان را

ز بحر دل دُر ناسفته بر روم — [illegible] کلک و بیان را

بچشمم نقطه جان تازه آید — اگر [illegible] را

نه من از بهر گوهر جگر خون — که بستانم همه اهل جهان را

مگر خورشید شوکت فارس الملک — [illegible] گردون آسمان را

که احسان عمیم او بپرورد — بصد لطف و کرم این بیدلان را

زبان بستن نیارم از سپاس — که این کس نیست کافر نعمتان را

بصد شکرش نیارم یک ادا کرد — بیفشانم اگر بر پایش جهان را

[illegible] علم که [illegible] — مراد [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] — بمنبع عدل و معدن الطاف

[illegible] ز لعل کان [illegible] از انصاف
[illegible] همتش [illegible] فرق [illegible] وجود [illegible]

از شمه سحاب عطاش موج آب بحر الطاف
[illegible] گرفته تاج در دور [illegible]

[illegible] چون ز حکم یافته او نتواند گذشت راه خلاف

فعل را کی لور گردد جهد جبر و دایه گر بهرش یافت
ده از قدر او مگر سر خنک گر شفق بر چرخ زر نیست زراف
[illegible] عقد کار را اصلا فلکش راز دهر ادراک

بهر فضل و جود را معدن ز رعلم و کمال را اطراف
هر کجا نام همتش گیرند نتوان زد ز بذل حاتم لاف
شرف در گران بهای سخنش هست در مدح فخر او اسراف
ای بقدر تو اعتلا منسوب وی بسوی تو فیض جود و مصاف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عیب [illegible]   نعتم [illegible]

[illegible] میشود [illegible]   عذر بسید [illegible] خطا [illegible]

[illegible] گناه و جرم آید   وز کریمان ترحم و اعطاف

[illegible] علم   گستر آنی تو سایه الطاف

[illegible] تا باید   از تو جویند اولی و اشراف

[illegible] با لطف و کرم برگزید   مهر تا چشم تماشا بین بعالم برگشاد

یک سخن سنجی نیاید همچو من اندر وجود   صانع ایجاد تا جای زبان در کام داد

[illegible] مدح تو الا چون [illegible]   لی سزد مدح [illegible] الا چون [illegible] فرح [illegible]

جز [illegible] را تا [illegible] چشم نور   جز تو نستایم کسی را تا توانم [illegible]

[illegible] گردد ز افریدون و جم   در همه عالم [illegible] دار اوفتاد

[illegible]   [illegible] که در آفاق باشد [illegible]

[illegible] نمود [illegible]   در [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] نشست [illegible]   [illegible] خواهد [illegible]

الفت کس ... زنده طبع تو تا ل...

... حیله بر انگیخته سببی تا دل دوستان بیازاری

... بی حصول راحت خویش رنج احباب را روا داری

... دستی همی ریزی سپی رنگ بر روی دشمن آری

... فی بیسکه نیست رنگی از ...

... دستی خوا ... فی خواب را نام کرده بیداری

... آنکو ستش خرد صد فسون از دو ریسمان بردا...

... می تو دو سبی نگفتم بیمروت تو نقش دیوار

... رستی حنیف خو بکردی بنیک ... شماری

... ی وفا دشمن داشتم از تو چشم غمخواری

[illegible] بعد الجهد [illegible] آئینی [illegible]

[illegible] وغ [illegible] تا به [illegible] [illegible]

[illegible] از عداوت من — سر خود را به [illegible]

[illegible] صفت [illegible] هستی — صد دو هستی [illegible] پیش [illegible]

[illegible] جامه فکند م — کار آسان گشته به دشوار رسید

[illegible] ونگاه تا کس وکس — همچو بازی گران مارا رسید

[illegible] پروردت بار رسید — گر اگر جان بری [illegible] رسید

هر که [illegible] خویش کرد یدن — همچو کاو وکان عصار رسید

جهد بر جو چو عنکبوت تنیده — تو [illegible] ابر سر تار رسید

[illegible] زر برانداود ن — [illegible] نکرد و دعا و عبار رسید

[illegible] بازین دغل بار رسید

در و سر با هماشش چون دستار — جهد کن تا دل بدست آر رسید

[illegible] است گر تو در گوش [illegible]

[illegible] آید [illegible]

[illegible] بکشت دمیدانه

[illegible] دی دار مستقیم رنجیت رنگ عرب [illegible]

[illegible] کر امرو [illegible] تهنیت جوشت را زدر رو

[illegible] باغ شگفت بشکند کو بچشم دشمن

در گلستان [illegible] آمد گل عشرت عجیب با [illegible]

منیزند تهنیت قسر عه شادیه گوی از لطف خاور

[illegible] پرده خلعت تهنیت سنج دولت [illegible]

مباشر رحمت بارسی که بود مرجع صغار [illegible]

در [illegible] امیر ابن امیر آفتاب سپهر [illegible]

جسر [illegible] میرزا محمد که باغ دهر است از و [illegible]

اگر در [illegible] او نمی ارزد تحفت [illegible]

در [illegible] این خودم [illegible] میتوان چید گل [illegible]

[illegible] و دین که شد [illegible]

بخشش [illegible]

[illegible] چند [illegible]

[illegible] جنها و [illegible] بی [illegible]

[illegible] بزم دولت بخت تهنیت گوید از یمین و یسار

[illegible] نقطه چیست ما از پی خدمتش [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] گشتن ما میتوان رنجیت رنگ نقش [illegible]

[illegible] رو ولصورت ماو کرم از جا جهد هر [illegible]

برق آرد [illegible] اگر بیند ما سایه راهبنان دم رفتار

چند [illegible] سان پیل او که بود چرخ در سیر [illegible] وقت قرار

[illegible] دریای قدر ما آب برد سیه تیغ جوهر دار

[illegible] قدر [illegible] که تراهست و باد دولت یار

[illegible] زبان زیاد تر است که نگنجد بدامن گفتار

[illegible]

[illegible] ب [illegible] تو فرصت هم کنند دوار

[illegible] آستان جا است تا زبان راست [illegible] گار

[illegible] آید [illegible] زبان آدم برای [illegible]

[illegible] دست [illegible] قد ما [illegible]

[illegible] زمان و زمین ماو [illegible] دور لیل و نهار

[illegible] کسی را نبود — تحصیل و علوم [illegible]
[illegible] کام دل از آسمان — گرفتند و رفتند ازین [illegible]
[illegible] فلک خصمی میمنود — نه برگشته بود از کسی [illegible]
[illegible] کجا برد سوی کسی — نه کس خورد این [illegible]
[illegible] در وجود آدم — زدم بر رخ رفتگان [illegible]
زدم فال تحصیل علم و هنر — [illegible]
نفس [illegible] چشم همچو تابنده برق — [illegible]
از آن گشت هنگامه نظم گرم — وزین شد سخن [illegible]
[illegible] بسلک بیان — [illegible]
فلک زد بمن قرعه دشمنی — که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... ایچ — بیست هزار دینار ... [illegible]

[illegible] بلند بزرگی صحن خانهٔ شاهم — بر سپهرها گشت کنگره ... [illegible]

[illegible] قدر و بزرگی ... دیوار او — جا گزیند بر سر تاج فلک چون گهر

[illegible] قوت پرواز باز دیگان — در هوای اوج جاهش گرگ بد بال دیر

[illegible] اوج همت سلطنش فکر بلند — دستش آن سوی امکان ... ش جلوه

[illegible] بسکه نقش طاق و ایوان ... اند — فرش ما اندر ظل او ... نور باد و حور

نیست دور از خصل اگر گردد تاش عطارد بر — بو اند پیر فلک کلها ... بر ... ش اکر

[illegible] اق و منظرش از فیض اعجاز هوا — صورت دنیا سخن گو تحل قالی بار در

[illegible] گل بیکند ذوق تماشاییس که هست — و کشت ایوان و طاق و منظرش دیوار و در

[illegible] شاه ... هر دگر بهره چشم — میتوان گفت از سواد عالم بالا خبر

[illegible] بلند آر دو آیینه زار — شاید امید دل بیند بصد جا جلوه گر

[illegible] منظر و ایوان و کاخ — هر یک ... بیند روز و شب ما هد گر

[illegible] انجا ... اندر و — شمع و فانوس زجاجی ... [illegible]

[illegible] و این دولت ... — بیش ... حضرت ... [illegible]

[illegible] زمین شهر از شوق و [illegible] عالمیان [illegible]

خجسته [illegible] فلک قدر روشنی خاطر [illegible] فدای نام علی [illegible]

[illegible] مسعود ولادت شاهی که جمله [illegible]

حسین بن علی ابن امام ابن امام — سه دو هفته سپهر جلال [illegible]

زهی امام همامی که قدسیان گشتند — زخاک درگه او نور چشم [illegible]

زهی امام همامی که بهر او بستند — بروی صفحه ایجاد نقش [illegible]

زهی امام همامی که از ولادت او — شکفت غنچه امید شیر یزدان را

[illegible] امروز تهنیت گویند — نوید عیش رسید است [illegible]

رسانده تهنیت این نشاط روح امین — زحضرت صمدی خاتم رسولان را

از این ولادت مسعود شاه شد زهرا — ببر کشید چو آن آفتاب تابان را

چو غنچه لب بتبسم گشاد زوج بتول — چو دید آن گل خندان باغ [illegible]

چو بوستان [illegible] رسید تازه گلی — که داد رونق جاوید این گلستان را

[illegible] مرتضی که گفت تهنیت — بخاک [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] — [illegible]

از این جهان بگذشت ... بوستان نشست
... آسمان با دو یار ... سال ...

... زیر اعظم ... که با فاق ...
... خویش خدمت و بس ... رخت ... زین جهان ...
... نعمت از اثاث البیت ... هستم ... بدورم ...
این نه مادر که من ازو زادم ... بلک ان مادری که ...
... هستم از زر و از سیم ... نام خود تا برآورم ...
... نعمت انکه داد اورا ... تو از لطف هستم ...
نعمت انکه ... آمد ... که کسی را چنین نصیب ...
... چهل ساله ... بلش ... بردار از دست من ...
... انکه ... بودم ... عذر این جرم ...
... ان کرد و طالعم این کرد ... هستم ... و طالع ...

... محنت ... مجو ... ج ... اکرنبا ...
... کرده از ...

[illegible] برم [illegible] ز حیات حسین [illegible]

[illegible] زبانه [illegible] بیخی / کز خواهیم سکر غنی خوارداد [illegible]

زبان بر [illegible] بسی یافت / [illegible] خویش را [illegible]

[illegible] بیش بوسان [illegible] و آنگاه / بطبع خویشتن صد مرحبا کرد

تا سخن را [illegible] کفت احمد / خیابت قدر دان ما روان کرد

زهی بلاغت و کرم اندرین زمانه که / گشاده بر رخ اهل زمانه باب فلاح

عطای عام تو سرمایه حصول مرام / امامت در امید خلق را مفتاح

به پیش رای تو زین نور از سپیده صبح / عیان عیان که ز رخان تو شد جلوه صباح

ز بیم نسیم عدالت دل هوا شود آب / اگر ز جای رود هر یکی از مهب ریاح

طهارت تو سخا الحاکه بوی بگل / ز طینت تو کرم آنچنان گرفته مزاج

[illegible] خدمت جمع و هر دو مانع خواص / بر وفق خدمت تو [illegible] چشم [illegible]

[illegible] رافت [illegible] مراد / گفت [illegible] شمشیر حسن [illegible]

[illegible] / [illegible] بود تو کردی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] بشبستانی — [illegible]

[illegible] ز حکمت — [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دل افتد — [illegible]

[illegible] معیشت [illegible] بیار — [illegible]

[illegible] هوشمند [illegible] سماع — [illegible]

[illegible] درعالم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دولت [illegible] گردد [illegible]

[illegible] درون برا اخفای [illegible] اعدا [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] ای ابو [illegible] [illegible] روحی [illegible]

[illegible] شد در دوا [illegible] — [illegible] پاک [illegible] گردون [illegible]

[illegible] با دوران گردش گردون — در گلستانی که خضعت [illegible]

صد زبان روید بجای [illegible] — دولت [illegible] ای نوای گردون [illegible]

از منت [illegible] در طبل دل اسمان — باک [illegible] نور را از [illegible]

جلوه [illegible] سایه [illegible] ای ابر کرم — طبل نور [illegible] عالم [illegible]

[illegible] فرق [illegible] که گر [illegible] — ذات پاکش [illegible]

الهی [illegible] نام تو در [illegible] — [illegible] وسلیک [illegible]

[illegible] کف خود [illegible] مشک — بعرص اگر خود [illegible] فراخ

[illegible] چو دل [illegible] — عدو صد [illegible] سپهر [illegible] شاخ

[illegible] ندارم [illegible] گردد [illegible] — زانکه [illegible]

[illegible] چون تو بر سر [illegible] — [illegible] صد بار [illegible]

[illegible] بشنو ز وی که چون آدم — کسی گناه نخواهد [illegible]
[illegible] ز خیل ذوی [illegible] — [illegible]

[illegible] نسبت قدر روی [illegible] — کرم و لعل [illegible]
[illegible] عشق [illegible] سرای سپنج — دل [illegible]

[illegible] می رسد از خداست [illegible] — [illegible] اگر [illegible]
[illegible] هر کرا باشد پاک — گو از [illegible]

[illegible] در جوی جهان او [illegible] — آب [illegible]
[illegible] و کرم [illegible] وصل [illegible] — [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] بوشش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] ان بارگاه   تمر تا [illegible] افزه چون [illegible]
[illegible] کمان [illegible] سال [illegible]   ا[illegible] جبه [illegible] ملو [illegible]
[illegible] بر زینت ایر ماکت [illegible]   تاریخ سال گفت که در نای [illegible] م

[illegible] ک ابراد [illegible]   چو این دروازه را بنیاد بنهاد
بجستم [illegible] تاریخ گفتا   نکو دروازه [illegible] تیار د

ز دار جان سود خواری گذشت   وبال جهان بر سر خویش برد
حساب [illegible] تمام او می گریست   [illegible] سال تاریخ او می شمرد
که [illegible] او [illegible] عنب   نکو سود خواری ز [illegible] برد

چو [illegible] حکم صدر دولت [illegible]   فارس الملک [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ملک [illegible]   شد بنای احسن [illegible]
سال تاریخ [illegible] عیسی   بادل شاد گفت [illegible]

[illegible] دولت و دین دوام ملک — این از [illegible]

[illegible] گشا و طلسم [illegible] — چون [illegible]

[illegible] مشکل گشت [illegible] رحیق او — یا رب [illegible]

دریای کرم فارس ملک آنکه در دل — در [illegible]

[illegible] پایه [illegible] از کرم او — در کاسه [illegible]

[illegible] چو ارمغان قدم ما این [illegible] — گر [illegible]

بشکفت دل غنچه [illegible] بشادی — گل [illegible]

یا رب [illegible] چشم [illegible] — گو [illegible]

[illegible] نواب [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible] — [illegible] فلک پایه کیوان [illegible]

[illegible] کنگرش — برتر از اندازه وهم و قیاس

[illegible] شبنم — نکهتی که در وزره [illegible] اساس

[illegible] از جنگ — باشد ورخ خانه پی تمثال

[illegible] کنگرش — ز اندازه برتر از وهم و خیال

[illegible] درش — شود گوهر از تابش [illegible]

[illegible] آسمان — غبارش [illegible] چشمه [illegible] زلال

[illegible] طرب [illegible] — که با [illegible] زور [illegible]

[illegible] تمام یافت — ز دم [illegible] سال

[illegible] — [illegible] جاه [illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible] عالی [illegible]

هم [illegible] که [illegible] [illegible]

هر [illegible] او [illegible] [illegible]

بهر نواب جناب نصیر دولت و دین — [illegible] خود [illegible]

ساعت خوش مرد جای مطبوع — [illegible] عیش [illegible] دل [illegible]

طرفه جایی که عیش او [illegible] بود — ارزش [illegible] حاجی [illegible]

گفت تاریخ سال او عیشی — جای ارام [illegible]

3

بعد از نصیر الدوله [illegible] از جناب — نشیمن [illegible] الدوله [illegible]

نشیمن نصیر الدوله بهادر [illegible] اجلال — نشیمن [illegible] الدوله [illegible]

نشیمن مبارک جناب نواب اسدالله بهادر [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] وبالت [illegible] کزست شهود

[illegible] آهیم — گرد آسان مسایل دشوار

[illegible] روشن [illegible] — در ره دین تقی چراغ گذار

[illegible] این و [illegible] بابت [illegible] — رخت بربست سوی دار قرار

چه [illegible] علم [illegible] تم — خاک نزد جیب زدن [illegible] وار

گفت تاریخ سال او عیشی — رفت ای وای [illegible] ابرار

[illegible] الدوله علاطون [illegible] حشمت — نام این قصر را اقبال مبارک منزل

[illegible] این قصر [illegible] تاریخ — پایه رفعت را اجلال مبارک منزل

[illegible] خطاب [illegible] — قصری که [illegible] بهشت

[illegible] فلک — عیشی نوشت [illegible]

[illegible] : زنده بالم [illegible]

[illegible] شش بود [illegible] — طفل ادان [illegible]

[illegible] در [illegible] آتش [illegible] — کرده را بوی [illegible]

[illegible] رنگ مردم چشم — تیر سیاه [illegible]

[illegible] سینه دل عالم سوخت — سوز داغش چو چراغ [illegible]

سوزد خلقی غم او جای عزا — که همه کاسه شش [illegible]

گفت تاریخ وفاتش عیسی — از جهان رفت ارسطو [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] را ازین جهان [illegible] — [illegible] کرده [illegible] ناله [illegible]

[illegible] مرد [illegible] درش [illegible] — برگ شمع قلم [illegible] سوز [illegible]

مه دو هفته که بر اوج [illegible] — [illegible] فلک [illegible] ١٦

[illegible] سال [illegible] — نهاده [illegible] طبع [illegible]

[illegible] — که [illegible] گل [illegible] جهان

١

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] کوید [illegible] — کها جود و عالم رکت و جیدا [illegible]

[illegible] ان عرف مسعود ره ملامس — از جهان شد زمج و بجان [illegible]

[illegible] ای مساعد بود باریت رهبر — جهان بخذ و سکون بود مکان [illegible]

[illegible] بنشین [illegible] در قسم لوح عمر — سال از چنین بهشت جاودان [illegible]

ای از عطای دست نجات — دامان سایل صدف در یتیم

که در وجود جهان ای کشتی — گر با تو بودی حاتم معاصر

از روی رغبت کردی خصیصت — ابواب قدرت کیوان مناظر

[illegible] اطراف خطابت — ای از تو عالم آسوده خاطر

[illegible] ثناش نوشت نبینی — با جاه داور [illegible] ناظر

گذشت [illegible] ای فلک [illegible] — [illegible] اوج [illegible] جاودان [illegible]

[illegible] کردی که [illegible] — نوش [illegible] احمد [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] کدام [illegible]

[illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] تاریخ وفات [illegible]

[illegible] چشم گریه‌ها | [illegible] گریه‌ها

[illegible] رفت [illegible] | رفت [illegible] ماند [illegible]

ای سپهر فتنه جو [illegible] | [illegible]

غم می‌بارد از سقف فلک جای غبار | رخت خود را [illegible]

[illegible] لوح فنا [illegible] | [illegible] سوگ جمشید و قیصر [illegible]

[illegible] مرد [illegible] اکنون [illegible] | بود از [illegible] کی و [illegible]

یادگار [illegible] | حشمت کیخسروی [illegible] دولت [illegible]

[illegible] هر دم تازه داغی بر جگرها می‌نهد | رستگاری از خطای [illegible]

[illegible] | [illegible] این جا [illegible]

خاطری کاندر جهان [illegible] | وانکه دست خود [illegible]

سال تاریخ وفاتش [illegible] عیسی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] یکیست — از من لطف رب تبارک
[illegible] بهشت کلکم — خشتم مسجد باشد مبارک

چون بنا شد بنا مسجد جهان کرد — مسجد از وجه قبض ثانی آمد
سال تاریخ گفت هاتف غیب — رشک بیت المقدسی آمد

از طلوع ستاره دولت — دل احبابت باغ باغ شگفت
سال تاریخ نامه عیسی — مهربانان عز و دولت گفت

شد چو حوض از بنای کعبه انور — آنکه لطفش هر درد دل دوای عالمست
همچنین قسم [illegible] بر سر لوح بیان — سال تاریخ بنا دیدار استغنای عالمست

حوض انعام حسین رو دنیا [illegible] است — سر برکشید از دل اخلاص و جهد حسین
[illegible] وقت سال و ماه نکو گر — مبعوث [illegible] جالب حسن

[illegible]

[illegible] چو قطره است از محیط   ز [illegible] عشق پر [illegible] بود

[illegible] ور طیر به [illegible] او   سلیمان وگر مور مهمان او

[illegible] دی او هم جدا کرده اش   اگر گل وگر خار پرورده اش

به هم [illegible]   به [illegible] حساب به [illegible]

ز نور در و روشن از ماه و مهر   چراغی بکاخ سپاه سپهر

سامی زمین گشته زو استوار   نگردش این آسمان را مدار

وز و شبنم مهر از [illegible] ورشند   جهانش مرا ز [illegible] بلند

سر ز ره گر سرفراز ده مهر   نگردد نگرد سرش به سپهر 16

کمندش فرش از عرصه تنگ   سبز آب گردد بر آبهای سنگ

نه توصیف ما در خور شان او   نه اندازه عقل عرفان او

[illegible] دار سلامی به شیرین مالی نعت حضرت گزینت که به خاتم [illegible] [illegible] حضرت را بر تیرکمن [illegible] و به سیاری آرایش و [illegible] [illegible] کنز و معاف [illegible] ساحت عالم [illegible] مصطوف لولاک

[illegible]

[illegible] سالکان را دار و برد نیک‌بختی و [illegible] فرمایی که تا بر [illegible]
بی پایان [illegible] بیس زینت پذیرد رنگ اجزای سپهر [illegible]
[illegible] کواکب با تابش فشارد شمسه فهرش ترازل در [illegible]
[illegible] نیده افلاک اندازد عیسی هوا دارش به معجزه طراز [illegible]
[illegible] قبهای خدمت کذارش چون حاجیان با عصای [illegible]
جاده که سالکان مسالک حقیقت از زلل اقدام برکنار دارد [illegible]
[illegible] بی که با سالکان مناسک طریقت را به منزل مقصود برساند چراغ [illegible]

پیشه انس و جان مثنوای سبل — چراغ هدایت کذارش
زکردش چون ذره هر روی منور — چراغی را ایوان او شمع [illegible]
زنش بنده ابر دکر دکارش — هدایت و [illegible] او [illegible] افتاد
بره ما به منزل رسان شمع او — بهر جا که اصلی بود فرع [illegible]
[illegible] مهر و سایه [illegible]

[illegible] عظمت [illegible]

[illegible] پیش پنج راه در تن / مهار را [illegible]

[illegible] عقل اول [illegible] منت او / اگر هست اعظم [illegible] او

[illegible] حلقه [illegible] گوش [illegible] او / قدر جسم بر راه سلطان او

[illegible] بستی اگر [illegible] قلم / معجزه کشتی [illegible] از [illegible] م

[illegible] گشته تا خاکیان بزم سالار / دلش کرده [illegible] عرشیان [illegible] راز

[illegible] رضوان [illegible] جهان [illegible] / فلک [illegible] اسرار او را زمین

[illegible] بران گوید [illegible] او کیست / اگر خود [illegible] که عقول [illegible]

[illegible] درود الهی و صلوة نامتناهی بر او باد و بر آل اطهار و جانشینان اخیار او

که نجوم فلک دین و بدر منیر سمای یقین و مربع نشینان اریکه هدایت و ارشاد

[illegible] اسرار هدایت و [illegible] اند بسما خضر طریق رشاد و هادی مسالک سداد

[illegible] رافع رایات اسلام و دافع آیات ظلام نور [illegible]

[illegible] هم ابروانش محراب سجود [illegible] سکینه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] عراق کعبه [illegible]

[illegible] گل [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] غدق [illegible]

[illegible] کاشت [illegible]

[illegible] و اوتام سلاطین [illegible] هود [illegible]

علی [illegible] حبل | علی [illegible] کوثر سلسبیل

علی [illegible] بستن [illegible] کردگار | علی صاحب دلدل و ذوالفقار

علی فاتح باب خیبر [illegible] | علی شهسوار [illegible]

[illegible] شاه بارگاه [illegible] | علی زبده [illegible]

[illegible] پذیرنده [illegible] | خدا را پرستنده [illegible]

[illegible] شمع ایوان دین | فرازنده رایت مسلمین

[illegible] از حلقه [illegible] | [illegible] روبهی [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] — [illegible] بشنیدها

[illegible] را از هر جا ر و یگان — [illegible] بیند [illegible]

[illegible] بخشند بیند [illegible] — ستاسد و تاج و [illegible]

[illegible] دو [illegible] عنصر [illegible] اهل دین — بدوزخ رسانند [illegible]

[illegible] علی هر چه خواهم [illegible] — بحر ابکه گویم رسول [illegible]

علی [illegible] گنج [illegible] کور — علی کار [illegible] ای [illegible] سور

شنید [illegible] از [illegible] خندد [illegible] — که [illegible] دو [illegible] چون [illegible]

بفرمان فرمان روای جلیل — علی بر سر [illegible]

بگذار [illegible] چون مرد [illegible] در گنج عار — علی ولی [illegible]

قضا [illegible] چنین مرگ [illegible] زندگی — که باشند [illegible] علی [illegible]

8 [illegible] و جلال رسول — بحق علی و بحق [illegible]

[illegible] مرگ — [illegible]

[illegible] وان [illegible] برگشتم — ساند [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — فرود [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ز [illegible] خیمه [illegible] عشق [illegible]

هم [illegible] سیاه [illegible] خاک — سر راحت [illegible] بالش خاک

هم ز [illegible] سر [illegible] هم — بغیر از نوای پردگار [illegible] هم

[illegible] هر [illegible] بود دین من — قدم رنجه سازد ببالین من

[illegible] دار [illegible] سار — غبار رهش بر رخم غازه سار

[illegible] غبار ره جستجو — دل و سینه ام مجمر از روی دوست

[illegible] آدم کرد و بر پا بدار — بنور رخم [illegible] روز [illegible]

[illegible] سرم ان امام جهان — [illegible]

[illegible] عناصر [illegible] — بنام علی [illegible] جان [illegible]

[illegible] سر از [illegible] خاک — کشم [illegible] در عرصه [illegible]

[illegible] نام [illegible] — [illegible]

[illegible] سلام [illegible] سال [illegible]

[illegible] حاضر [illegible] [illegible]

[illegible] باب [illegible] تذکره

[illegible] اول اقلیم سخن و صدر نشین ابتدا آیین مرتبه [illegible]

[illegible] فصل بهار رنگ آمیزی های کلام موزونان در [illegible]

[illegible] تحسین و مجازات [illegible] عالم رنگین خیالی و صفحات [illegible]

[illegible] در عشق [illegible] سعدیه [illegible] سوداوی جام [illegible]

رنگ بجگی در [illegible] و طره فکر رسا [illegible] خیالی را است

[illegible] چندی بزبان ریخته [illegible] فکر رسای [illegible]

[illegible] طبع [illegible] از فلک اطلس [illegible] رنگ سخن [illegible]

[illegible] سخنان نقاد و صاحبان طبع نقاد ان حرف ها [illegible]

[illegible] جواهر زواهر گشته [illegible] اهل فکر [illegible] استعداد [illegible]

لآلی متلالی بر داخت اما چون [illegible] حوادث روزگار [illegible] خاطر را 19

[illegible] ثبت [illegible] صفحات [illegible]

[illegible] جمیع صنایع مسودات [illegible] اوراق [illegible]

[illegible] بسیاری بمعرض تلف آمد [illegible] ایام [illegible]

[illegible] یکهزار و دو صد [illegible] و دو سال گذشته و پنجاه [illegible]

... [illegible] ... عراق [illegible]

... وری [illegible] ... مسطور [illegible] ...

... [illegible] ... موزون [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... که گردید ... اگر ... [illegible]

... [illegible] ... گرداند ... [illegible]

... [illegible] ... این اوراق ... [illegible]

... [illegible] ... صحبت ... دارم که ... [illegible]

... [illegible] ... سلام ... [illegible]

... والمنة للموفق والعاية ... [illegible]

... [illegible] ... که این ... [illegible]

... [illegible] ... شعر و شاعری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... معانی را ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] تحقیقات [illegible] دانش [illegible]

[illegible] طبیع [illegible] وشت [illegible]

[illegible] ورم دانکه [illegible]

[illegible] تحقیق رسید که [illegible] و استاد [illegible]

[illegible] پیروی کردم [illegible] از باج [illegible]

[illegible] کرده چون حقیقت حال [illegible]

[illegible] گشتم و [illegible]

[illegible]

[illegible] خوردم [illegible]

[illegible]

[illegible] سان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساز دل کو چا قصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدم لازم ملک

[illegible]

جهان معمور شد جای دم زدن نیست

[illegible] بارم گران شد

[illegible]

21

[illegible]

ما ز فیض [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما شویم آب [illegible] گوهر — با [illegible]

[illegible] — چمن [illegible]

[illegible] گل می‌نشیند در بهار [illegible] — بر [illegible]

[illegible] که طوطی — سوی مصر آرد از هند [illegible] معانی

[illegible] عشق داد بلبل — مرا صدا [illegible] گل [illegible]

[illegible] فلک [illegible] — نکرد [illegible] خراسانی

[illegible] از خلوت غیب — به بزم [illegible] از [illegible]

[illegible] گفتم — غزل [illegible]

[illegible] حال خسته جانی

[illegible] معانی

[illegible]

... قبا — چشم ... [illegible]

... نیست ... [illegible] ... ما — صنعت تو ز ... [illegible] ... ما

ز آن شوی ... [illegible] — خالق صانع بشر ... [illegible]

لطف تو از آن بوی ... دیگر یا — خلعت احسان داده ... [illegible]

چون صنعت قهر تو آیی اصلاح حال — ریخته یک سبو و ... [illegible]

هستی کلک نخست بر لوح ازل — بهر دو گندم نوشته ... [illegible]

مجرم تو چون بمحشر طلبا شود — رحمت تو پاک شست دفتر ... [illegible]

روز رستخیز نزدی چو تیغ نوای الست — مار تو را موج ظلم ... [illegible]

گمشده گر خود ابلیس و دو اسکری — ساخته صنع تو مردم ... [illegible]

قوت تو بر آن جست ملک مبین — قدرت تو آفرید عقل ... [illegible]

... هم بر ... طبق نقل کردن — ای انجم ... [illegible]

... [illegible] — تا ماه ... انجم ... [illegible]

[illegible] گشته [illegible] ای [illegible]   [illegible] غرقه [illegible]

[illegible] ساده ام   [illegible] تا من [illegible] قضا

اکنون [illegible] کدورت [illegible]   چون تو سرخوشی نشسته [illegible] از صفا

[illegible]   خاتم جم را مکن در کف دیوی [illegible]

[illegible] دیده شوق [illegible]   [illegible] ترا [illegible] اشتیاق آرزو هوا

[illegible]   خندد [illegible] خنده [illegible]

[illegible]   ساغر [illegible] حلال [illegible] آب بقا

[illegible]   از همه [illegible]

[illegible]   غافل [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بسته از شعر ان و

عقد در هم بر صدای جرس   بار جان قیمه زا

[illegible] عقب بجمل   کرده در محمل تمنا

زده علابه شرف بر سر   موزه سعی را [illegible]

بر پای [illegible] در طلب ساربا   کی کو هر شتر [illegible]

بسته حسن عصمت اندر بار   کرده شح و شتری بسو [illegible]

23 بر میان بسته منطق همت   بزبان داد کار [illegible]

بسته احرام [illegible]   موافقت لطف [illegible]

لب حال بجویه لبیک   خورده بر گوش دل [illegible]

[illegible]   گرد [illegible]

[illegible]

[illegible] وانسی [illegible] آب [illegible] مادر [illegible]

[illegible] بغسه [illegible] چشمه ادادر [illegible] صفا

[illegible] در رحمت گیبدن [illegible] ماده وحده ایچ [illegible] بیلا

[illegible] شد گلی تیدم [illegible] نقش گسب سطر وعف [illegible] دورا

[illegible] سر [illegible] سو [illegible] قالت من کل [illegible] جوزا

[illegible] از شرف بجشد [illegible] شایه ایتی [illegible] بشغل یما

[illegible] که بهره ور باغیشش [illegible] موسی اید [illegible] گرفته عصا

[illegible] که ره بد ایدا کش [illegible] لمعه نور [illegible] سما [illegible] گیا

[illegible] ازدهای ما فش [illegible] عرش [illegible] ایکه

[illegible] سنت گون ادم [illegible]

[illegible] زده آرز [illegible] مدرش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] | [illegible]

[illegible] چراغ از [illegible]ش | چه [illegible]

[illegible] قد [illegible]ش را | سر [illegible]

نور ببین [illegible] راه [illegible] | [illegible]

[illegible] چو مار پیچیده | در قدم [illegible]

211

از چراغ [illegible] اجلالش | مشعل [illegible]

از خجلت زمره گوش | نفس [illegible]

عقل ای [illegible] | عقل کل [illegible]

گر تنت هر ذره تا خورشید | واقف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] را — [illegible] ز [illegible]

[illegible] — خلق تو [illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible] — ور بدین [illegible] بر [illegible]

[illegible] ایزد — [illegible] ز [illegible] مقدر [illegible]

[illegible] از کمال قدرت او — چند جهان چنین [illegible]

[illegible] — همره خویشش خضر و هم موسی

[illegible] گرد [illegible] فرا گرد — شمع [illegible] دست [illegible] بیضا

[illegible] اندیش — [illegible]

[illegible] از آن [illegible] — گر [illegible] خاک [illegible]

[illegible] — قدسیان [illegible] جناب تو [illegible]

[illegible] — از عدم [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم [illegible] [illegible]

تا و میدم ز بیگاه او لب [illegible] [illegible]

گاه بهر مایه بپیش زهد و رباب [illegible] که گاهی [illegible]

این نه راه است علم هری بهشدار [illegible] دار سر راهی [illegible]

سجده در هم سر قدم مکن کانجا سنا [illegible] اشرف [illegible]

25

مطلع نعلین راحت و بی [illegible] این نه نعلین است [illegible]

هست نعلین تو هوا و هوس [illegible] سجده است خاک [illegible]

[illegible] جاها چه نطق من چه زبان [illegible] دین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — با امید وصول شد [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] — روز روشن کنم چو شب [illegible]

[illegible] با او [illegible] — گر به [illegible] ور [illegible]

[illegible] و ندیم — [illegible] و وفا

[illegible] که کنم — حرف [illegible] و دم صبح [illegible]

[illegible] کوتم — کام [illegible] [illegible]

[illegible] کاری — [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible] امروز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت [illegible] | صنعه کند چینی مائده گشته گوهر

[illegible] جهان زرنگار | [illegible] فکر مرا زبر فغان

26

[illegible] سلم گر کنم | فلک [illegible] این سو

[illegible] شعر عنبر در سطر عنبر زداده | معجزهٔ موسوی شنید

[illegible] فیض ازین علم ما | زان سخنهای سخن [illegible]

[illegible] مطرب ار نغمه زند در بند | [illegible] چراغ دل کز پی [illegible]

[illegible] منکافت معنی من جمله صاف | دعوی دم کند از [illegible] من [illegible]

[illegible] در کیف لاامکان | بشلم فکرت [illegible]

[illegible] | در قسم [illegible]

[illegible] ام | گشت [illegible]

[illegible] | [illegible]

من زینتم ... شعر اکه

... از قوت دهر ...

... هم صاف ... ... دروداوات

... بنفشه ... گرد مرصعای قلم در کف من

... هم سحر ساز ... خامه من می نهد ...

... نه در فلک ... تا بیخ داده ام اوج بلند ... ٥٢

... خاک من و آب من ... خاک عنبر بهشت است ...

... نطق ... شاخ قلم شکند در کف من

... انور ... کلک طبع مرا شعله فروز ...

... می خواند اگر بیش گل ... خون شده ریزون ... انداز ...

... تا ز داده اند ... کرده بر کهای تاک ...

... ...

... خامه من ...

... دعوی ... اگر ...

27

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] خورشید ز رنگ [illegible] فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] ترا صحبت [illegible] تو عمر [illegible] | [illegible] ز دل من [illegible]

[illegible] ابروی تو مصحف من روی تو | دو [illegible] چشم [illegible] تو

[illegible] ثابت شدم موی ما ثابت شدم | [illegible] منم را [illegible]

[illegible] بود [illegible] وجود انچه که دارد نمود | [illegible] او [illegible] از [illegible] اول [illegible]

[illegible] روی ترا [illegible] شمس و ضحی | [illegible] بود [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] دان [illegible] تو [illegible] خوان | [illegible] صفحه صاحب [illegible]

[illegible] تو [illegible] چو رنگ [illegible] | بسته میان آفتاب [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جا نهاند [illegible]

[illegible] درارد و بار از [illegible]

گنبد گردون که از سنبل معنبر [illegible]

دامن در بوزه شده‌های پینا [illegible]

شکسته مهر اگر برده ز شبنم [illegible]

هرچه که میخواست از همه بالا [illegible]

اسپ سبک تا رقم خورده صد اسکنه [illegible]

تو همه پاک تر از قم سنبل و [illegible]

شاه سخاپیشه هر کرم گستر [illegible]

تا که [illegible] منی از [illegible]

[illegible]

[illegible]

28

[illegible]

[illegible] خال [illegible] ابیت [illegible] — [illegible]

[illegible] را کاستی [illegible] با بهم زند — چند [illegible] فارست [illegible]

[illegible] شود [illegible] کام مرا تلخ کرد — از لب نوش [illegible]

[illegible] ساکن داغ — چون تخیال [illegible]

[illegible] سوخت اگر رضا و باشد — چشمه آب [illegible]

[illegible] سینه خود را عرضه کنم اگر بحشر — واعطش [illegible]

[illegible] خویشتن نفس [illegible] را چه شود — با همه سعی اگر [illegible]

[illegible] جرعه دو [illegible] — بحث بخواب [illegible]

[illegible]

ابر حسنه ... از دل برآمدم

بهره ... آسمان که ... آورد ... ملک ... بسیار

اندر ... جان ... چرخ ... من

22

پای روان ... طالع برج ... گر ز سرای ...

راز نهان ... گفت ... کنم ... دام

منت ... دوست ... دلم

... کنم ز فرخ ندام ... هند و تهامی

اگر زباغ طمع برگ گل ... سوی چمن گذر کنند

... وام ... برادرم

... جوهر روی ... آوردم

... طلب ...

... جو ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

بر هم زده از هر طرف بهر نسبه صف

هر حرف رای بر رشک ... دل ... نهان ... م

مسلم شود بر معنی سکر لعبه هد است

... معنی لفظها اگر شود را بیه ز حلق او

بر صفحه در رقم خون چکد از رگ قلم

گر مطالعه کند کس ز کتاب حلم او

... بیان جمله اش گوش بهمتی زیم

همتی اگر کمین شود ... معجزات او

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

29

روی ز مهر رخش چون مه انور آمده ام

مهر ز داغ مه دگیت ... آورده ام

چون ز سر بستن ... به علم مختصر آورده ام

... شاه اختیار آتش

لوح مشقی تو دم برزد و چشم خونبار

طایر قدسی به گردون داد بال گشا

... رفته ام

سایه تاکی طبیعت مرا چو ...

... اسیر دامن ...

[illegible] بجا که شود — [illegible]

[illegible] گر ز وصل تو جدا ام ترا بر همه [illegible] — [illegible]

گر شبی گل [illegible] ز مردم شود — شود [illegible] طبع [illegible]

[illegible] از [illegible] بعش و خود دم بسته — شود [illegible]

[illegible] بکشم از روی [illegible] — در [illegible] خانه [illegible]

[illegible] و اشک که من داد [illegible] — ما همه [illegible] که نصیب [illegible] ترا

[illegible] که گذاشت مرا کوکب بخت — در [illegible] دست مرا حکم قضا

30 [illegible] که کند فرق [illegible] ز نظر — نیست [illegible] که هستی [illegible]

[illegible] اگر بر سر دکان [illegible] — من بحس [illegible]

[illegible] که عبادا [illegible] — چه [illegible]

[illegible] — چه کنم [illegible] دم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] حسینی [illegible]

[illegible] بحد شمارم [illegible]   گویم از شوق که [illegible] صد [illegible]

[illegible] که از آنها صد [illegible]   [illegible] تو شاخه [illegible]

[illegible] آورده داری گویم   طبع [illegible] سخن نغز زبان [illegible]

[illegible] موج آب طبع زبان   گویم اینک سخن [illegible] جناب [illegible]

[illegible]   [illegible] صفت [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] سودای [illegible]   قدسیان را [illegible] عرق [illegible]

[illegible]   بارها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحق گوی

[illegible] صفای دو جهان [illegible] علم هستی بر دانا [illegible]

[illegible] هر چیز ما در [illegible] و [illegible] / [illegible] نور گوشت [illegible]

31

[illegible] ز مین سجده که ماه و نجوم / نور عرفان به جبین [illegible]

[illegible] هوای زر و لا [illegible] و [illegible] / دم عیسی [illegible]

[illegible] هر [illegible] ماه تاج حشم / ور [illegible] دگر [illegible]

[illegible] کند بوی گل روضه رضوان [illegible] / و [illegible] به نهانخانه راز [illegible]

[illegible] و [illegible] / قدر [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] خیل ملک [illegible] / [illegible] شد زمین از فلک [illegible]

[illegible] او [illegible] / گر بر گشت فلک [illegible]

[illegible] بی او [illegible] / میتوان کرد [illegible]

[illegible] را / بر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] گرد — کز نغمه جلاجل برون [illegible] از خوش [illegible]

[illegible] جیش — کز روشنی راه مکرر [illegible] عصا

[illegible] زره [illegible] — کابن زره دور و کار است [illegible]

[illegible] — هوای تو کرد بر بانگ [illegible] شمع [illegible]

[illegible] از هول — منو بند از همه مسبوان تو باشد [illegible]

[illegible] — دی جداوند [illegible] که تو باشی [illegible]

[illegible] — کوهر تاج ملک [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — کز اساس [illegible] و [illegible]

[illegible] — که ما [illegible] و [illegible]

[illegible] — کز کرده [illegible] دان را

[illegible] — ای که لطف [illegible]

[illegible] لب [illegible] | [illegible]

[illegible] خواهد چو [illegible] فراقت [illegible] آرم | [illegible]

[illegible] لب دوش گذشتم [illegible] | [illegible]

[illegible] از فتنه ها [illegible] | [illegible] فراقت

[illegible] سینه ها | [illegible] گنبد [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | گشتی فقر سلطان [illegible]

[illegible] نقش های زیبا [illegible] | [illegible] گل در شاخ [illegible]

عجب از کام من ار صبح برآید که مرا | اشک بی رنگ قبولست [illegible]

[illegible] که ندادم هرگز | [illegible] کنج [illegible]

[illegible] من [illegible] | [illegible] ندادم [illegible]

[illegible] محبت که زخم می سازد | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جم زده ام | [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاخ کمان [illegible]

[illegible] دشت [illegible]

اه فردا اگر این خون [illegible]

گاه دهان زند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رو [illegible]

[illegible] داغ [illegible]

[illegible] ادش [illegible] صبح آید — [illegible] نه

[illegible] حقوه [illegible] است — [illegible] نوشته

33

[illegible] دل که باشد [illegible] — [illegible] گر [illegible]

[illegible] و روی [illegible] — گر [illegible]

[illegible] لطفش عجب [illegible] گردد — طایر [illegible]

[illegible] مالک [illegible] حالاتش گر عجب — دید این خواب که [illegible]

[illegible] صبح نسیم کرم و لطف [illegible] — [illegible]

ای [illegible] دولت آنکه از دریا گرد — وی گفت [illegible]

گر شود [illegible] نور [illegible] — ار گردون [illegible]

[illegible] نسیم که رای [illegible] — بلبل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بر کتاب [illegible] و [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

دل عالم [illegible]

[illegible] ارسی [illegible]

[illegible] در عهد تو دید ارسوی [illegible]

[illegible] روزه عطایی [illegible]

ادا [illegible] بیچ [illegible] خزانه [illegible] راست

[illegible] بارم اب [illegible] دعوی [illegible]

[illegible] عفو کن [illegible] هنر [illegible]

[illegible] همه [illegible] علاقی [illegible]

[illegible] آن محرم [illegible] که سمیع است و بصیر است علیم است

[illegible] حی [illegible] در سولی که صدوق است [illegible]

[illegible] گوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] — [illegible]

[illegible] نوای معدن [illegible] — [illegible] چو اوراق [illegible]

[illegible] معرف [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] کوی نو [illegible] اندر [illegible] — [illegible] جانب [illegible]

31

[illegible] ز حق نگذرها هست چه سود از این — که [illegible] شوم

منش [illegible] جگرها هزار غوطه [illegible] — بزد [illegible] بام [illegible]

جهان [illegible] انگشتری [illegible] تنگ است — چه سود از این که شدم [illegible]

میان زمانه زمین [illegible] — که همچو مهر سر خود [illegible]

هوا چو بهره از این مست [illegible] — [illegible] و [illegible]

34

[illegible] ز خم [illegible] خیال که [illegible] — به لوح زانوی [illegible]

[illegible] امواج حادثات [illegible] — به جای [illegible]

[illegible] از آن [illegible] — [illegible]

[illegible] انجمن [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] یک مهر [illegible]

[illegible] با مستی [illegible]

[illegible] بسیت و [illegible]

[illegible] که این چه جسم که بیدل شنید اعلان به زمین

[illegible] چو صعوه که در افتد به چنگ [illegible] ۱٤

[illegible] که بحر بهره ندارد ز آب در [illegible]

[illegible] که آبش از دم سیف و شب ز خنجر کین

[illegible] بهر بسته بقفل میان و غافل از [illegible]

[illegible] ز ملک خویش کند سایه جبرئیل امین

[illegible] هزار بار ز روح القدس شنید آمین

[illegible] ز گرد موکب [illegible]

فروغ [illegible]

[illegible] سفید شد از حال زردی [illegible]

[illegible] کی [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] نوی که غنام چو شش تو برشمند   [illegible] از [illegible]

[illegible] قدر تو کز است صانع ایجاد   هر ار آیه زود قد بداند

35 [illegible] وصف روی تو چون صحیفه تواند بود   [illegible]

[illegible] چو خشید سم دشمنی معدوم   جان ز [illegible] بیدار [illegible]

[illegible] بکه ارزند بر سر آتش   [illegible] شعله سرکش فروشند

تو [illegible] تیغ تو هر کرد و را   بچکند چون عرق از جبهه چو [illegible]

[illegible] در آید بی [illegible]   به پیت [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] از یزدان تعالی   کرکس [illegible] از رزق جان [illegible]

[illegible] کو من آن [illegible]   با [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] بهار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | به عرض [illegible]

[illegible] | خطای [illegible] سرگشته تا ایام [illegible]

[illegible] | مرا بگردد [illegible] زمین گشته [illegible]

[illegible] نو کنند [illegible] | نصیب دشمن تو باد تا ابد [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] همراه | که عکس شعله [illegible]

[illegible] | چو صبحدم [illegible]

[illegible] | حساب [illegible] که از دل [illegible]

[illegible] | زبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

36

ز سر دو مهری یا سر یا هزار [illegible]

ز شعله بر سر خود چون فتیله [illegible]

چنان بر عشق بود از وفا و بیچه مرجان [illegible] شکست [illegible]

هم خاک بر [illegible] خود [illegible] که [illegible]

نگوی تیرگی شب که بهر دفع [illegible] زیاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible] آتش [illegible]

[illegible] — بهر سر مو از و [illegible] نگاه

[illegible] — که جا بدست سلطان کند بقصد اکراه

[illegible] استا گرد — دمی که شعله کشد سر بقصد اهل گناه

[illegible] کامیابی عاشق — برابر بار [illegible] های سیاه

و [illegible] خواهد [illegible] — بخاک درگه او بس که سوده اند جباه

[illegible] — بهر دو که شعله دوزخ دهد [illegible] گناه

[illegible] — کرده نام [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ی نژاد ...

... شد ... و ابر طلب ... [illegible]

... چو طفل ... گرد ... [illegible]

... نه عاشقان ... [illegible] ... را ...

... [illegible] ... مهر ... [illegible]

... دیده را ابر ... [illegible] ... سیاه ...

... کرا شهرت نظام سخن ... [illegible] ... تو

هوای ... ملکت چو در سرم پیچید ... [illegible] 37

... فکر ... چو شمع ... تو ... [illegible]

... که کله گوشه بر فلک شکنم ... [illegible]

... جرا در رسی شعاع خواه ... ثواب ... [illegible]

... چو کار ندگان جز و سرم ... که چو گرد ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] بعلی ابن ابیطالب [illegible]

[illegible] جلا رخی دار — آنست که در جام جهان بنمایی

[illegible] نسانی — در انزوای وحدت صد عالم آشنایی

[illegible] حر طوفان — کوی در رفته از جا با جذب کهربایی

[illegible] راحت [illegible] — در خارزار محنت [illegible] بایی

[illegible] جلالت و هوای نو هوایی — در عالم سعادت تقوای پارسایی

[illegible] زیوان دنیا — طبعش مدرد قانع از صد جهان [illegible]

[illegible] — هنگام [illegible]

[illegible]

[illegible] بار [illegible] حدیث [illegible] — [illegible]

[illegible] دو [illegible] سودای [illegible] آب — [illegible] از [illegible] شد

[illegible] و [illegible] از [illegible] — [illegible] ی ازل

[illegible] دست چو [illegible] زلف [illegible] — خرد و خویشتن [illegible]

[illegible] سیل عشق جولان تنگ [illegible] — با خویشتن [illegible]

[illegible] شکر [illegible] بشکند — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] قلزم که جوشد از نم قطره او — [illegible]

[illegible] امرا دی خود را [illegible] فروشی — [illegible] و [illegible]

[illegible] شنیده او از لب ترابی — [illegible] غش [illegible]

خاکی [illegible] و پاسش از [illegible] — [illegible] عرش [illegible]

[illegible] است باید مهر اقباس [illegible] — کو [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] مستی [illegible] بخشد — و [illegible]

[illegible] بعت — [illegible] خفرزاد [?]

[illegible] را [illegible] دست — هم [illegible]

[illegible] زرامکان گرفته [illegible] ازل — [illegible] ورگر [illegible]

38

[illegible]

[illegible] بیا جام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چو آن [illegible] در [illegible]

[illegible] / ببر کار [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اعلای [illegible] سبزه زاری / چو در کنج ملالستی [illegible] 83

[illegible] / [illegible] از سعادت [illegible]

[illegible] / [illegible] زان گلستان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

31

[illegible] که را مد جرئت بکار خویشم   تا چون گلی [illegible]

[illegible] حسن یارد رخ درا علاجی   عبا [illegible] کسم [illegible]

[illegible] اگر سوخت ام امید جان ها   زایان کر سوی [illegible]

[illegible] روحی فداک گویم   از حضر نفحی چو [illegible]

[illegible] بجو دریا بی هوا [illegible]   در هر قدم در دلی [illegible]

[illegible] دوران با نیست عدو یاران   سپه سالار کان را [illegible]

39

[illegible] را [illegible] بود   هر گام بگذرد [illegible] گام ازدها

[illegible]

[illegible] کرده اند

[illegible] نام [illegible]

[illegible] ... آیات گر [illegible]

[illegible] ... حرفی که از کنایات مغفرت [illegible]

[illegible] ... بسیار ... نوشته اند

[illegible] سهو ده ... جز لفظکی برات شکسته نوشته اند

[illegible] ... اوراق روز روشن ... نوشته اند

[illegible] ... ملحوظ ... نوشته اند

[illegible] ... مانند ... نوشته اند

[illegible] ... شرحی ... شکسته نوشته اند

[illegible] ... تا کان ... نوشته اند

[illegible] ... گر غنچه ... نوشته اند

[illegible] ... از [illegible]

[illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بوسیده [illegible] همه [illegible] — چین زیر [illegible]

٦٥

[illegible] فروغ شمع شبستان وحدت — تا از کتاب به معنی دگر [illegible]

[illegible] سطر جاده میندار سرسری — حال [illegible]

[illegible] کد استی و گذشتی [illegible] — این نکته بر در جم [illegible]

[illegible] نگر که از بهر اعتبار — افسانهای دو [illegible]

[illegible] جهان که بکلک چه نگار — بنزنگ انقلاب [illegible]

چون [illegible] در حساب دبیران رقم — هر جا مرا [illegible]

[illegible] دست [illegible] — گاهی [illegible] و کوی [illegible]

[illegible] — ام [illegible]

[illegible] — با [illegible]

٦٥

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] نوشته اند

ساقی که [illegible] امام ما … حلال مشکلات جواب بر [illegible] نوشته اند

سلطان که [illegible] بندگان او … بر جبهه [illegible] نوشته اند

[illegible] دیوان [illegible] داد … منشور دولتی که [illegible] نوشته اند

[illegible] از ازل … بر صدق دعوتت همه محضر نوشته اند

از روی [illegible] ما چرا … با اوج بام عرش برابر نوشته اند

[illegible] … [illegible] بر گرد او [illegible] نوشته اند

[illegible] خواجگی … گشت در ازل غلام تو [illegible] نوشته اند

[illegible] … حرف ولای احمد و حیدر نوشته اند

[illegible] … [illegible] نوشته اند

[illegible]

[illegible] شب [illegible] / بر چو [illegible] شب [illegible]

[illegible] چو دو باج می‌خواهد / ز موج آب [illegible] شستن [illegible]

[illegible] مهر فیض تو رسم اسباب / که بحر را [illegible] دست [illegible]

[illegible] تو تو دو قوی که رنگ از سنگ / برون کنی [illegible]

[illegible] کردم اگر سوی آسمان فکنی / ز حکم [illegible]

[illegible] کرم و کیسه چو دو لگه است / لب سوال کند [illegible]

[illegible] حال کنم مطلع دگر [illegible] / که مدح [illegible]

به لوح جبهه چو [illegible] که زد این آن سحر ز

[illegible] بوست ملازم تو [illegible]

دلم [illegible] کرده [illegible] / چنانکه خام [illegible]

[illegible] چنین [illegible] / بعارض که گلی [illegible]

[illegible] کن [illegible] ز لطف [illegible] / ز [illegible]

[illegible] / مدام [illegible]

[illegible]

[illegible] — نقشبند از [illegible]

[illegible] — ذره بس کرده [illegible]

[illegible] — از لحن شکسته رنگ رخسار بهار

[illegible] — از موج خیز گریه عالم حباب وار

[illegible] — چون کشت و سوخت در رگ ابر تگرگ سار

[illegible] — چون ملک که دیده بهر آنست رخسار

[illegible] — زد جوشش جام موج دریای بیکنار

[illegible] — والا شکسته جوشش عشق حباب دار

[illegible] — از خاک جیب صبح عنانت [illegible]

[illegible] — گردد وصل گریه ایوب [illegible]

[illegible] — فرود بس برق تافته [illegible]

[illegible] — [illegible]

... کلام ... سر ... کرده ام   از ... قدسیان شده ... محشر آشکار
... فرخ گلستان بینهاد   از چاک‌های جیب و غنچه آلاله زار
... بوستان که داغدار عشق   گل چاک کرده جیب کشیده سر از بهار
... جوی که میزند آب دست و پا چو موج   از جوش گریه ... زهر است ...
... سرگشت چو آن بر پدرش   همشیره‌ای ... خون بست ... سپار
92 ... حلق تشنه که عدو تیغ کین کشید   کاهن ... شد ... از ... ور
... که ... ن   همچون زمین ... گردید ... ز
و لاله داغ ... جوشش ...   دارد ... برق در کنار
و چون ... شهباد مشرقین   کش ... چو جان ... در کنار
... که ... تبدی ... ل   ... زلفش صبا گذار
... شدی تیره آفتاب   بنشستی ... برنو ... غبار
... زدست رشته آرام مصطفی   ... رکا کلش از دست ... بار
... گلی گشتی ... مرتضی ملول   خورشید گردی از ... بر ...
... دست پا زده در بحر خون خویش   از دست ... گردش چرخ سیاه ...
... بخون ... چهره   گرا ب ... دیده فاطمه ... ان

[illegible] گر آب [illegible] زین جهان [illegible] … تا [illegible] که [illegible] بر لب [illegible]

[illegible] جهان [illegible] … محروم از دو قطره لب [illegible]

[illegible] چه در لب تشنه آل او … و [illegible] ولی [illegible] آب [illegible]

ای آب گشت [illegible] زهرا [illegible] … ای آب خاک بر سرت از [illegible] سرم

آب به جوی [illegible] … ای ابر قبله اشک ندامت [illegible]

صبح [illegible] آتشی باد [illegible] … لب [illegible] چشم [illegible] ای چرخ [illegible]

[illegible] صبح [illegible] … از بهر [illegible] تشنه آن شاه [illegible]

محروم [illegible] … گر بهر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] … فرزند [illegible] کز آل عبا بود [illegible]

[illegible] … سر را بلند گشت [illegible] نیزه [illegible]

[illegible] نسیم و صبا [illegible] … در گلشن رسول [illegible]

[illegible] … کاتش زدند در حرم آن بزرگوار

[illegible] صبح … هر یکی [illegible] او نور [illegible]

[illegible] … [illegible] سر [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] که کعبه نور است بود [illegible] | گردید تیره روز جهان [illegible] آشکار

[illegible] چو [illegible] آتشین بها [illegible] | تخم شرار [illegible] ریشه [illegible] تار

[illegible] کشید و دشنه را [illegible] | شد در [illegible] ثوابت و سیار اشکبار

از دود آه روی جهان فلک گذشت | در چشم اهل بیت [illegible] روزگار

زهرا گذشت چون به صحرای کربلا | سجاد را در ابله [illegible] شست [illegible]

[illegible] راکب و [illegible] پیاده ها | [illegible] طوق گردن [illegible]

تکبیر [illegible] شبستان مصطفی | گشتند [illegible] سر و پا [illegible] شتر سوار

43 نی بسته عرش سایه خورشید بهر سر | نی [illegible] بر سر [illegible] زار

[illegible] که [illegible] | [illegible] اهل بیت رسالت [illegible] چشم زار

تنها [illegible] در بحر خون [illegible] | سرها به نیزه چون [illegible] غبار

از ناله های [illegible] حریم قدس | دست [illegible] قیامت شد آشکار

نزدیک شد که کشتی افلاک بشکند | [illegible]

نزدیک شد که حرم زمین را ز سوز غم | چون شمع [illegible] دود بر [illegible]

نزدیک شد که دفتر عالم بهم [illegible] | [illegible] که فلک [illegible] کنار

[illegible] عنایت سجاد با خدا | [illegible] که جان [illegible]

مصطفی چشم ... آمد هزار رنگ داغ ... [illegible]

از سوز ماتم تو که آتش بدامن است — آتش ... از ... [illegible]

مضمون نامه است به جگر شعله می‌زند — ور ... نامه ... [illegible]

یارب بحق خون شهیدان کربلا — کز ... بر راه تو سر نثار

یارب بحق سید عالم سر برهنه — یارب به عزت و شرف آن بزرگوار

یارب بحرمت جگر تفته حسین — آن شاه کم سپاه جدا مانده از دیار

یارب بحلق آن که دم واپسین گزید — لب آب‌های شکوه اعدای نابکار

یارب به تشنه که سر چشمه فرات — از سوز چشم دوخته بر تیغ آبدار

کز لطف بی‌نهایت خود خط عفو کش — بر نامه سیاه ... روزگار

... [illegible] — در حشر با امید ... مدار

طرح بیداد تو ای چرخ ستمگر رحمی — خاک ماتم بر سر آل پیمبر رحمی

آتش محنت که بر فرش اخگر افسرده است — رفتی و بر خرمن اولاد حیدر رحمی

صاحب تسنیم و کوثر را ندادی آب — آب خجلت از رخ تسنیم و کوثر رحمی

اندر آن میدان که تا کشتی ... — در گلوی تشنه کامان آب خنجر رحمی

...تاره

... بتا ... ذکر او علی — از گلستان چیدی ... زهر ریختی

... رنگین خون حسین — در شراب ظالمان قند مکرر ریختی

... بلند ... امروز ستم — تا بدامن خون گوش از گوهر ریختی

کرد یاد از کوچه جور و ستم انگیختی

١٤٦ سرفرازان ازل را خاک بر سر ریختی

شد چو بیمار ما این بلا صاحب فراش — خارهای محنت و درد بر بستر ریختی

آتش ... همه افروختی از باد جور — در سرای خواجه سلمان و قنبر ریختی

بیکناهی را که او خونش گواهی عصمت است — بی محابا خون بهشت ستمگر ریختی

پیچان بر باد دادی باغ دین را ای ستم — برق ناکامی به بنیاد و صنوبر ریختی

آه از آن آتش که دادی در سرای اهل بیت — در جگر حیدر ... اخگر ریختی

کشور دین را بغارت دادی از موج ... — شاه دین سر بریدی خون لشکر ریختی

سر بریدی سرفرازی را که با جوشن ... — شیر زهرا لی ادب خاک بر سر ریختی

زینت محراب و منبر زینت جهان — آب رو را از رخ محراب و منبر ریختی

آه از آن ساعت که گفت ابن علی با این بسور — ... خون مروت را سراسر ریختی

ای ستمی بر حرم آتش زدی در جان من — کشتی اکبر پسر خون برادر ریختی

گر در بهار دین که میشد از دو عین فاطمه ... [illegible] بر عرش عظیم ریختی

هر گناه این که تا نام ابد بر دم هر زبان ... در جهنم از جفیه یارا [illegible]

تشنه لبان آل را با نیزه کردی ریزگار ... صد هزاران [illegible]

گر نسبه شد چون سپاه و دین ملکت زینب کلیه ... در صدف شام هزاران گوهر شهوار ریختی

گو بیا داغ جگرها بهر دل ما بس نبود ... کار برای سینه طرح داغ دیگر ریختی

سرور دین را ز دنیا بر نیزه سر چو بر شدید ... بر زمین کز دو صد آشوب محشر ریختی

خامش ای عشقی که از ذکر غم آل عبا
قدسیان را خون دل از دیده بر ریختی

ای به تکیه‌گاه اجلال و شرف بر مسند — بست بر خویش را اقبال تو زیور مسند
تا ابد ملک این مسند زرین گستر د — دید چون مسند زیبایی تو کر مسند
زینت صدر امارت شای گر بزدی — همچو گل بفشاند پای تو بر سر مسند
چون تو بر مسند اقبال کنی جای بجاست — [illegible] از پا سر مرکاز [illegible] ها و مسند 415
آسمان هر سحر از مهر برد بار شعاع — تا کشد بهر جلوست همه در زر مسند
بر فرازد ز نهیب شوکت جمشید لوا — کند ار د بتو اقبال سکندر مسند
بعد بوس تو گردید مشرف بر عاج — بر خود از غره شرف ناز کند گر مسند
هر دو هنر از مه و خورشید برد دیگ [illegible] — زان یکی خاک درت باشد و دیگر مسند
جلوه‌ای چون تو بر مسند دولت گردید — دامن بحر زر افشاند گوهر مسند
این شرف باد مبارک به جهان گرفت — مسند و بیت اشرف مهر منور مسند
کار فرمای جهان داد امارت بتو زانکه — دید از زند [illegible] زیبا به تو سرور مسند
بنشین از لطف به احسان سریر و [illegible] — گیری از خصم بشمشیر و بخنجر مسند
تو سزاوار ای وبس خواجگی مسند را — داده زان روی ترا خواجه قنبر مسند
زینت بخشید و اقبال کیای چون تو مسند — گرچه دیدا است بسیا دیده اخبر مس

[illegible] تاج فلک است
نباید لب اشک [illegible]

بوده [illegible] تاج [illegible] سپهر
نه ز خامان [illegible]

[illegible] دیگ کنون
یافت از فیض تو آرایش دیگر [illegible]

چون [illegible] مدح تو از کلک بر داری
گسترد مهر پی طبع سخنور مسند

[illegible] کوی [illegible] گفت سرو پا
دم صبحی که بها دمی تو قدم بر مسند

باشد باد دولت و اقبال به مسند تا حشر
ای که خوش یافتی از حضرت داور مسند

[illegible] مطلب
گسترد تا اینجا طبع گهر مسند

[illegible] به نظم شناس
این نه قصریست که در وی فلکی بر مسند

ای [illegible] ز فیض قدمت
سود سر تا سر این گنبد از دهر مسند

[illegible] همت من بنماید
به غبار سر کوی تو برابر مسند

[illegible] بنده [illegible] در راه علامی بود
چون مرا کرد عطا خالق اکبر مسند

[illegible] بود [illegible] شرف و مسند قدر
ای ز ذات تو شرف یافته افسر مسند

تاج [illegible] را دو کو [illegible] تا قیاس
[illegible] عیسی [illegible] اجابت [illegible] آفتاب

[illegible] کوی تو [illegible] اهل صفا
گسترده در [illegible] افاضت [illegible]

یک جلوه ... روی ... شود
... زلف ... ماه ... وا ... تو
... دریایی مهتاب شکند
شکل لیستی ستانی را تمام آب تو
پیش خورد یک دانایی رمس و آسمان
تاج آسمان ... بهار فیض تو
خاک درگاهی را قدر است گر بنزد ره این
جلوه روی برابر ... که دارد در بغل
آسمان جاه و اجلالی ایران باشد برا
هست در دیوان قدر و درگه اجلال تو
می‌تواند رد دم از توصیف روی ... تو
ترک گردون را بود از هیبت ... تو
قاصر از پرواز اوج کنگره اجلال تو
... نور تجلی از گمانی ... پایست ...
... تو ... جلوه ...

... ماه ... آفتاب و ماهتاب
... زلف ... آفتاب و ماهتاب
... آب گوهر آفتاب و ماهتاب
... بر سیم و زر از آفتاب و ماهتاب
... رخسارت معطر آفتاب و ماهتاب
... گل افتاده بر سر آفتاب و ماهتاب
... تاج بر سر آفتاب و ماهتاب
16 هر خم زلف معنبر آفتاب و ماهتاب
جبهه و روی منور آفتاب و ماهتاب
... حلقه در آفتاب و ماهتاب
خامه ... مصور آفتاب و ماهتاب
... معطر آفتاب و ماهتاب
همچو ... آفتاب و ماهتاب
... آفتاب و ماهتاب
... آفتاب و ماهتاب

... بسته به میزان جکل کشید　　دارد صد نقصان ...

عقد شبنم میتوان بندد هرگه اقبال تو　　شیر وقتی آرد به پا آفتاب و ماهتاب

چون گدا یک کاسه بر کف بهر آنعد سیم و زر　　بر در دولت افکنده بستر آفتاب و ماهتاب

میکشیدی گرد جولان سمندت را بچشم　　چشم بنهادستی گر آفتاب و ماهتاب

از تف آفاق سوز شعله غیرت کند　　جا در آتش چون سمندر آفتاب و ماهتاب

از پی نظاره روی تو سر بیرون کشند　　روز و شب زین آینه منظر آفتاب و ماهتاب

ای نصیر دولت دین ای امیر با کرم　　ای ترا مخدوم و چاکر آفتاب و ماهتاب

شوهر دان از برق رنگ و بازد این چهره رنگ　　هست با روی تو برابر آفتاب و ماهتاب

سلک نظم در ده عشقی محو نظم آبدار　　ای بدل دریا که گوهر آفتاب و ماهتاب

طبع من تا کی فروزد معنی روشن بود　　شعله ام رفت و اخگر آفتاب و ماهتاب

گیتی چرخ است تا در علم ...　　تا در آن گسسته لنگر آفتاب و ماهتاب

تا زوید بهر من خار و گل از صحن چرخ　　تا بود در چرخ اخضر آفتاب و ماهتاب

تا که ارد روز و شب بر ... از زرق فام چرخ　　بر سر از سیم و زر افسر آفتاب و ماهتاب

تا درین دریای سبز نیلگون آسمان　　روز و شب باشد شناور آفتاب و ماهتاب

آسمان تا دانره ... فلک گردانند　　بیحد از حکمت اگر سر آفتاب و ماهتاب

[illegible] وان ... نمی گنجد — ... گشت باغ ... می کشد

... از صفا ... — ... عشق گلشن ...

میبرد ... — نغمه بلبل هر سحر عرض خوان می کشد

پای خواب آلوده دام در خواب هم — رخت در طرف گلستان می کشد

می به همین نهادم در باغ دهر.. — گل ز شادی در گریبان می کشد..

هر که بست امروز در بزم جهان.. — جام عیش از دور دوران می کشد

وقت آن آمد که هر جام سبوی.. — شیخ صد منت ز رندان می کشد

بلبل از گوی دامان رخت گل.. — دم ز خار مغیلان می کشد 47

سنبل تر راحلی شد بهار... — شانه در زلف پریشان می کشد

غازه رنگ طرب هر رنگ شو.. — بر رگ گلهای خندان می کشد.

شور گلبانگ مبارکباد هاست.. — ناله گر بلبل به بستان می کشد.

ساقی عشرت به سرجوش بهار.. — می به جام می پرستان می کشد.

شادی از شادی ... دارد غم — ... از دور ... می شد..

... خوشنوسی ... — ... سر از شور ... می کشد

[illegible] … [illegible] اوج … [illegible]

وزد از رشادی الابس خریطه … [illegible] نهان می‌کشند

گل ز شبنم … [illegible] … مهد … در خلعان می‌کشند

آن نصیر الدوله کز اینها … او … فرید امان از … می‌کشند

آنکه از فیض عطای عام او … کار بی برگان به سامان می‌کشند

همت عالیش در سنگ صدف … لعل و گوهر را به میزان می‌کشند

خون جرأت بستر شمشیر او … از رگ شیر نیستان می‌کشند

میشد … دوران عدلش … در کنار شیر غزلان می‌کشند

خامه حاجت روایش خط نسخ … بر حروف یأس و حرمان می‌کشند

منبر نام همت والای او … چون رفیعی و کرسی خوان می‌کشند

نعمت از رافت با فاق جهان … خاص کاهان پیش مهمان می‌کشند

سطوت از افلاکش به گوش آسمان … حلقه از فرمان می‌کشند

خلق را دست عطای عام او … چون بزیر بار احسان می‌کشند

سائلان سنگ را در جیب فقر … سنگ از لعل بدخشان می‌کشند

عارضه نور از عمارت درکشید … بر رخ خود مهر تابان می‌کشند

[illegible] بال [illegible] ... هم از دست سلیمان می کشد

[illegible] بیش منظور خداوندگی   گردن شام و زمان [illegible]

[illegible] اسپ سنایت با پیش گر   [illegible] ق صد خجلت به موازش می کشد

[illegible] از خوشی رفت [illegible]   [illegible] چشم مرادش می کشد

[illegible] سوی بال [illegible] ن طعنه [illegible]   [illegible] بهار سنبلستان می کشد

[illegible] را بیخش که سیلاب فناست   کشتی ساحلی به طوفان می کشد

حق را دستش که از ارادت است   گوهر مقصد به دامان می کشد

بستر خار استکاف خم بستش   خون جو بهار از رنگ کان می کشد

جذب لطف طفل بازی گوش را   از شعف سوی دبستان می کشد 68

ای کرم کیسی که از الطاف تو   کار هر دردی به درمان می کشد

جود تو در کشتی فقر [illegible] گدا   باده صد بحر عمان می کشد

جیب چشم در جام از اقبال تو   باده صد عیش دوران می کشد

سر بوست من رحط نیدکیست [illegible]   زان سر بخشم به کیوان می کشد

می کشم عیش تو بطفر ابرار   عنبر آگر صد لعل در مرجان می کشد

[illegible] های دولت به یک جدول   بر سخن طبع سحدان می کشد

بکام لطف تو بخشیدن اگر زبان گردد … بنام نامی مدح خدایگان گردد

نصیر دوله بهادر که خاک درگه او … سزد که قبله امید راستان گردد

امیر نادره جایی که از نهایت او … بجز ز والاختر افلاک نهان گردد

کف عطاش بپاش گوهر مراد دهد … که جیب و دامن امید بحر و کان گردد

برانکه سود به خاک درش جبین نیاز … سزد بگردد سر بخشش آسمان گردد

عدو ز خویش رود آنچنان به پیکارش … که بر زبانش بجز نام الامان گردد

ز جوی نسخه عدلش به خوش ارزد … اگر بگرد گلی صرصر خزان گردد

[illegible] از دم شمشیر [illegible] … حصول را نه اگر همتش ضمان گردد

دگر به سفره انعام حم [illegible] … بخوان فیضش اگر مور میهمان گردد

چنان ماه امشب سپهر [illegible] … که هر بکام تو خواهد اسمان گردد

به کوشش [illegible] در کوهسار اواز … دران دیار که حفظ تو پاسبان گردد

ز فیض نام تو حرفی اگر رقم سازند … رگ قلم [illegible] در فشان گردد

فروغ رای تو در عالمی که کار کنند … ضیای مهر به دریوزه دخان گردد

[illegible] پیام عیسی آید [illegible] — اگر بخت من اقبال همایون گردد

[illegible] در دستی فلک انجام دلیلک — که عنده کرامت من [illegible] گردد

[illegible] از که این سعده کیمیه تو — به من است دوران [illegible] لطف گردد

[illegible] داده ام از لطف عام وسیم کر — که خار غم دل از آن رود و همه زبان گردد

[illegible] موارثی [illegible] زاکه کردش [illegible] — کرشن عار کند کرد آسمان گردد

زهی مساعدت بخت من اگر یا هم

49 رقم ز کلک تو [illegible] ل بیدگان گردد

رفعت به برج حمل قربان دی خاور کشید — باد و تعلیس نوای درست [illegible] زر کشید

شحنه عدل ترا بر سنج میزان فلک — سوزده کا [illegible] در پله عمر کشید

با پیران [illegible] زنگی که بر رخساره زنگی شکست — بر رخ رومی فلک قلوه احمر کشید

[illegible] بهر راه عاشقان [illegible] — خسرو روش [illegible] امروز [illegible] کشید

[illegible] لیلی [illegible] کابش [illegible] — حسن سلمی [illegible] از رخساره [illegible] کشید

[illegible] وشی [illegible] — آنچه در [illegible] کشید

[illegible] لب [illegible] — [illegible] در جام اسکندر کشید

[illegible] بلبلان چون [illegible] خواهی گشت — هر کس [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] ساقی رسانید — غنچه بو [illegible] از منقار بلبل [illegible]

[illegible] گرد [illegible] گلشن را هوا — آتش گل خاک را صد برق در [illegible]

موکب اردی بهشتی [illegible] بهمن شکست — جوش باد فرودین بر مهرگان لشکر کشید

با عتاب آمد [illegible] در نوای خار کن — هم صبا [illegible] لحن نوبهاری بر کشید

جلوه صبح چمن گویی بهار عنبر است — بسکه بوی طره سنبل به گردون سر کشید

برگ گل در دامن صحن گلستان لعل تر — ابر تر در رشته موج هوا گوهر کشید

ساقیان زهره را مشاطه باد بهار — مقنع از رخسار همچون زهره از [illegible]

خطبه‌ای خواند به نام گل خطیب عندلیب — در چمن شد از هجوم شاخ صد منبر بلند

جلوه گل بین و گلبانگ عنادل گوش کن — زو معنی جنگ [illegible] باده در ساغر کشید

از هجوم سبزه نوخیز فراش بهار — فرش اخضر را بروی صفحه [illegible] کشید

[illegible] بر خود همچو شوق [illegible] — موج گل خط بر بهار عارض دلبر کشید

شد مرا [illegible] بلبل در هوای گشت گل — شد مرا [illegible] گوش گل با نغمه بلبل بر کشید

[illegible] از هجوم سبز چرخ اخضر است — شبنم از عکس رخ گل در بغل اخگر کشید

[illegible] بوستان [illegible] — دامن خوشبو از چمن باد بهاری بر کشید

با

[illegible] اینها [illegible] برد با صحف دم — جای زند در حریم ملک سلیمان برکشد

[illegible] سکهای گل شد چو باز خاک چمن — آب اگر بر عارض ابر بروش گر کشند

[illegible] مقصود در حسب جهان باد بهار — همچو دست بخشش تو اهل گردون در کشند

آب اسمر انده دله گر روشنی مهر [illegible] — سرمه اسا مشتوان در چشم ماه و خور کشید

[illegible] بوی جنس دست او ز دریا برد — انعام منش عدل او زرشتیم در کشید

[illegible] خاک درش سر دون جنس ز [illegible] — تا توان زنهار ز نوان منت [illegible] کشید

گنگر ایوان قدر او [illegible] افتخار — 50 سر ز ایوان فلک صد بار بالا بر کشند

[illegible] از هر صفحه امید حاجت مند بست — خامه حاجت روائش هم از آن جوهر کشند

[illegible] چو سند از طل در و دیوار [illegible] — تا همای دولتش آفاق زیر پر کشید

هر که پیشانی نور اینش هنگام قهر — صورت صفرا ز طبع مهر گردون بر کشند

آب لعط از رنگ معنی لعل در کوه هفت — وطی شکر بیش زلب کلک [illegible] در شکر کشید

از صفات ابرش صرصر خرامش تکیه [illegible] — کاسمان تند رقش بر هوا گمر کشید

هر که پست همند باد پالش [illegible] نهاد — گوی او زلف سلیمان برد و بر صرصر کشند

[illegible] سیر کواکب قوت فکر بلند — صورت گرفت و اوانش جوهر زر کشند

[illegible] عاقبت اندو بعد لیس میتوان — پرده فانوس شمع از دامن صرصر کشید

کاروان لشکرش در راه [illegible] مشکین بود / [illegible] در [illegible]

از دم [illegible] که [illegible] / [illegible] جیب سینه خود چون کشف از [illegible]

تاب آب [illegible] جیبم [illegible] / آب بر روی طهر آمالش از [illegible]

جوشش صد طوفانش تو [illegible] از جا برود / رخت در ظل حمایاتش اگر [illegible] کشند

از صلابتش [illegible] راه شروع / نغمه را از پرده نتوانست خنیاگر [illegible]

هر کسان را با ضعیفان داد عدلش اتحاد / می توان بر قلم [illegible] زمو بعبر کشند

موکبان وار دنی بخشش نکوئی در [illegible] کرد / خصمش از تصویر خود را بر منظر کشند

فیض عام او که [illegible] دست سحاب / گوهر مقصود در داماها بر مضطر کشند

نکته از ده [illegible] توان کردن رقم / گر توان نه صفحه افلاک را مسطر کشند

آسمان قدرا جهان صدرا بعموم جود تو / فقر را در کاسه زر [illegible] کان زر کشند

[illegible] افتاده کش دست [illegible] به لطف / فی المثل گر بود نقش با پلیوان [illegible]

بسکه در عهد تو شد [illegible] رسم علم بهار / تازه رخسار گل بر روی [illegible] کشند

گر دعت خویشتن کردم که از درگاه تو / نی سوی فغفورم و نی جانب قیصر کشند

گر کسی طالب [illegible] درگاه تو رام تازه بود / سر گردون بر کشیده [illegible]

رنگ [illegible] هشیارم زنهار / گو دل یار [illegible] چهره در [illegible] کشند

در [illegible]

... وارید اکرام ... — می توانیم استقامت اینچنین ... گسترند

... وصف ... فکرت ... — پس محالست کز قصور طبع دامن گسترند

منشی شعر ... آمدار — جز اگر بهر نثارت دُرّ نغز گوهر کشند

گوهر از دریا برون آید سخن از قعر دل — کی توسن را عقل در میدان سخن بر کشند

... که از جنس قبول شد کان حضرتت — تا به نظم را بحث از فلک برکشند

... کای صفاهانیم طراز دعوی — تازه بر روی قبول حضرت داور کشند

تا کند بحث آسمان هر سقف ... دُر — تا نوامیس حجت را مهر در سلک زر کشند

سرفراز و هر که سر بر خط فرمانت نهاد — تا ولی سر بر که از حکم تو یکباره سر کشند

اک

مدتی در تهیم چشم طمع بر معدن و دریا — مرا کلکست و طبع کلکه پرور معدن و دریا

گهر کرده و جان ... سنگ کرده لعل ... — برد از رنگ فکرم بهره گر معدن و دریا

از این کان گوهر جامه ام ... — سلیمانم نفرمایم مسخر معدن و دریا

... آب وزنک آید برون از معدن فکرم — اگر لعل و عرض در بود و در مخزن و دریا

... لعل و گهر از کلک ... بردن نرم — گردد در ... عشق من ... معدن و دریا

... گل در دهند اگر صد معنی ... فکرم — نگردد ... معدن و دریا

دو دریا تیغ تو فلک ... لعل و گهر ... / [illegible] ... فیض ... معدن و دریا

فلک شد ... گردست ... او / آکنده ... لعل و گهر معدن

بساط ... جهان ... روی ... / زمین و آسمان قرص مه و خورشید معدن

بپیش پایه اش ... اوج ... / بجنبش ... محتر معدن و دریا

پر از لعل و گهر شد جیب و دامان ... / که از ... سحاب و فیض ابر ... معدن و دریا

ز دست و دل ز جودش ... دریا ... / که لعل و گوهرم افشاند بر سر معدن و دریا

ز ... خلاف ... در مخلفت گر معدن و دریا
زبان طعنه بگشاید ... دولت بر معدن و دریا

چنان ... اصحاب ... بار آرد / که صد بار ... معدن و دریا

امیرا کامکارا ... دل و دست ... / اگر کلک قضا سازد مصور معدن و دریا

جهان صدرا عطای دست احسانت ... را / شود روزی ... معدن و دریا

نگر هر عطایت ... لعل و گوهر بارد / که از جود تو خالی شد ... معدن و دریا

نوای دریا دل ای ... داری که ... / ز خاک درگهت ... معدن و دریا

اگر کلک ... صد دفتر جود تو رقم سازم / شود ... معدن و دریا

بود اسپ ... / بود ... معدن و دریا

[illegible] نام [illegible] اگر [illegible]
سخا [illegible] دامن [illegible] معدن و دریا

[illegible] و [illegible] حباب [illegible]
که [illegible] معدن و دریا

[illegible] زبونی از [illegible] نو بر باد [illegible]
بجای لعل و گوهر مشک و عنبر معدن و دریا

[illegible] اندران [illegible] که پای [illegible] لغزد
ز اقبالت قلم همچو [illegible] معدن و دریا

[illegible] حاصل دریا و معدن از سخن [illegible]
زهی دست و دولت ای [illegible] معدن و دریا

[illegible] است ای عیسی پا [illegible] کن
شمار ذات کجا طبع سخنور معدن و دریا

بطبع کامل یزدان [illegible] بهره در عالم
هم از ابر و هم از خورشید [illegible] معدن و دریا

بامداد هوا ابر زمین صد جا دو گل روید
نماید [illegible] اخضر معدن و دریا

تو [illegible] انسان [illegible] که یارب [illegible] بخشی
گدایی از تو خواهد فی المثل گر معدن و دریا

52

[illegible] این سپهر [illegible]
طالع پست و طبع بلند

[illegible] داغ دل [illegible] است
می جهد حال از رحم [illegible]

[illegible] گره زکار [illegible]
با دل [illegible]

[illegible] از [illegible]
شعله [illegible] حسن [illegible] بلند

[illegible] ستاره [illegible] کرد ...
آسمان را الف کرده بگلند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گل به بوی تو راست گل بلبل — دام زلف ترا بر ... دل

در بر لعل شکر ابا مست — سبزه خط است سرت قند

کام من تلخ بخت من شورا است — [illegible] ... شکر چند

این وفاداشتنی که ... — عهد بشکست از وفا ... چو ...

کی هوایت برون رود ز سرم — محولی کز سر ... از ... بند

ترک ... رت ... — سرو را از خشران ... کرند

ترک سامان خوشست ... — ... ز ... و ... ر

زنده ... بدور انداخت — حاصل هر دو کون را ... چون ...

عشق که در عالمی ... که ... — گوشه خاطرم ... شبند

چون گله از زبان بجای سخن — سر کنم شکوه گر ... زند

میوه ... بکنی سرا ... — حسرت چند ... از ... ی ... چند

هرچه ... است ... — ... خود در طبع ... بیند

[illegible] همه — کس سوادمی [illegible] اوند

[illegible] رسید [illegible] — حرف [illegible] ز دفتر بست [illegible] سند

[illegible] پیچ و پیت کنده [illegible] هم — بار بستبانی با [illegible] سند

[illegible] دری که از شرف هست — اول ماه ایشان سپهر بلند

بارگاهی امسر ابن امیر — قباله از روی حاجب میشد

هم صنعت میرزا محمد آنکه — از کفش نام [illegible] گشته بلند

مهر اوج کرم که دست عطاش — رسم در بوزه از جهان بکلند

[illegible] فیض را بهین دو جه — باور دهر را مهین فرزند

نعت در معرکاه او بند — خون سگان شیر و ح را بکلند

53

[illegible] گر رزم ابر ریزد — لی کند اندش عدو در بند

[illegible] از بزم کار کند — شه اراده کند [illegible] مو ند

[illegible] مهیدگان درش — در بر اصل قبله [illegible] بزند

[illegible] است تیز رفتار سبق — از یک صرصر و [illegible] ابر بند

[illegible] برده یک [illegible] رسا — یکروش رسید حرج لوند

[illegible] ون در [illegible] مرکاب — آن امیر کبیر دولتمند

خسروا هم از شرف سایه زد — گوهر [illegible]

اگه در ملک عدل تو نرسید — [illegible] پیش

در دیار [illegible] مشتعله — می توان ساختن ز تو بی کس

حرف جود تو مختصر گویم — کش صدای خبث هی جهان خالی

گر بود از زوی بیش از پیش — دست جود تو مید هی صدچند

پای سنگی به پله و قرست — بار صد یوقبی و صد الو

سخنی را نه گرچه شیرست — نتوان داد با سخن پیوند

سخن من به مدح [illegible] — گوهر گوش هوش داد

در جهان نیست کس ترا ثانی — در سخن نیست کس مرا ثانی

سخنی نیست در کمال لیاقت — نیم از خاک اصفهان و

نیست اسو بیچی معنی من — چه عجم از دمیست ساخته

گوهر انصاف سنج میداند — لطف اعجاز و [illegible] ملل

هست بیت قطرهان نه کسبد — همه جان که او فتاد

چون تو حاجت روا همی جستم — تا مرا گرد چه [illegible] حاجت

شاه [illegible] معرب — تا کشد بر سر این بود

... نهالیست ... را — مردم دیده حسود ... پسندند
... لطف عشق ... را — دستگیر ... پسندند

ما ... چو آنکه نقش آسمان بر بسته ام — چون سر لوحش طراز مهر کمر بسته اند
... بلند پستی ارباب همت کی سبب — چهره ها بر طبع سد سکندر بسته اند
تا نسیم دزدیده نیند م گریبش [illegible] — چین پیشانی بود خشتی که بر در بسته اند
... دیدن مباشد آنچه نا پاینده است — آگهان چشم از تماشای جهان بر بسته اند
... من حسرت ذوق ندیدن می کشد — ناخدا بر دستان نگاه چشم بر بسته اند
... در گلستانی که مشق لیمه است — بر نسیم صبحگاهی ... از ادب در بسته اند
56
صاحب طینت را نباشد بهره از آب روان — آب این دریای بی پایان که گوهر بسته اند
... را این گران خوابی مدام از کجاست — کز فسون ناله من خواب ... بر بسته اند
... شمع بالینم مدام ... — گوییا از بخت من پروانه را پر بسته اند
... دیدار می جوست ... سر بر بسته ام — گویی از تهر نگاهم ... بسته اند
... رسید دعوی عشق و جنون — کی به فتراک محبت صد لاغر بسته اند
... ماننده خون عاشق ... — این خامه ها از بر انگشت خنجر بسته اند

تا نوای دل بیابد رنگ سودای سخن / گر جهان گل طلب شد [illegible]

تاب درج دام دارد الاموشح / نامه شوق که بر بال کبوتر بسته

لعل لب را قند لعلش لذتی دارد دستور / خوش سر داغان گرچه انجمنی که در بسته اند

خون سودا سوخت در رگهای ناکامی مرا / وه چه فصل است این که بر من آب بسته اند

فرق نیک و بد نباشد در قیصان ازل / کی در اهل کرم بر روی کافر بسته اند

گردش من اختیاری نیست در روز ازل / گردنم با رشته زرق و تقدیر بسته اند

انتقاص خاطر مردم نشان بد نسبت / نیست کس در خانه کس قفل بر در بسته اند

وانی بر حالم کرمان ار اسان دارم طمع / بهر این عقد دعا در کار گوهر بسته اند

ای سپهر مشعله تو در سینه تحریم مباش / زانکه رسانان قدرت نقش دکان بسته اند

هشت حاکم را که میلونی تو در بر باد بین / خوش سر دل بلطف عالم بر دری بر بسته اند

آن امیری کز غبار بارگاه قدرش / از سر صف برقا بر سر خورشید بر بسته اند

رستم الملک آن فریدون همت کرد دین / سپهر را ایمن اسایش سرا بشکسته اند

سکه می بخشد خطابش کام دلهای طلب / سایلان فضل خموشی را لب بر بسته اند

تا حباب از کف ابر دست مرغان چمن / استاد [illegible] آتش خوبی سمندر بسته اند

آب گوهر موج زن شد بسکه از انعام او / سایلان از کشتی در شهوار دو معبر بسته اند

... استشهاد ... نعت / آشیان در سایهٔ بال کبوتر بسته اند

... عدل و ... / بر قفا دست خطای چرخ اخضر بسته اند

... تصویرات در مرکز او / ستبر گردون را به رنگ اطلس لاجورد بسته اند

آسمان می شاید ناخن احسان تو / صد گره در رشتهٔ کار کسی گر بسته اند

عالم ... نیکو منظری کم دیده است / اطراز نقش اساس ... منظر بسته اند

... است که گویی نقش بندان ازل / صورت برقی به لوح نوح صرصر بسته اند

سوسن ... که در هنگام ... / تهمت ... سر با ... بسته اند

دم عنبر ... سایه ... / ... سنجان زلف خوبان را ... بسته اند

تو را ... کلک قدرت ... / نقش ... در های عنبر بسته اند

نوح ... طوفان ... / گرد حسنت گرد حصار آهنین بر بسته اند

... در سستی شد ... وجود / بسکه همچون غنچهٔ گل در گره زر بسته اند

... در عهد تو نومید از رواج / پای گرفتاری چرخ ستمگر بسته اند

... را پای ثبات از ... طوفان رفت / شیشهٔ نیلی گوی از دفتر تو ... بسته اند

... گردون بدوران ... خاتم است / کس با افلاک ... بر روی ... غم در بسته اند

... بر گردن جام از دو عشق ... / بادهٔ نوشان گردن مینا به ساغر بسته اند

[illegible] فروز آنکه جو وزارت [illegible] بنازند — اندرین دوران فلان [illegible]

کارها را آنکه مردواران ببین مدرج بود — [illegible] چون کاغذ زر [illegible]

شاهدان معنیم اندر عهد آگر بر خود بسحات — گر قبول خاطر آید نور بر نور بسته آید

از کلام معنی بسر تو به حیث هوس زد — از حلاوت سامعان در بار شکر بسته اند

بارکامت [illegible] اند — زانکه بسیاری چو من حرام این در بسته اند

سپهر گردون چو ملازم قدسیه [illegible] طور — [illegible] اندر دو کند [illegible] کالا [illegible]

[illegible] بلبل جهان رنگ نظار دل گرد — روی سلمی شود اره بده مردم مستور

لشکر ترک کوهسار کند رایت روم — کم شود ساغر جمشید ز بزم قیصر

مسجد گردان سموات سجاده — در گلشن ارم گسلد بسته بستج بلور

کوکب بخت مرا چرخ سیه برسازد — یارب ای کاش شود چشم جهان بین کور

آه ازین لیل و نهاری که نصیبم کردند — روز چون روز سیاست شبم چون شب گور

سال‌ها سال جهان تا شب یلدا کردند — ساله روز [illegible] آرا [illegible]

وسعت ملک سلیمان هم کم ملکه بود — خاطرم ملک برابر [illegible]

دوستی ما چو زرده رخوان فلک ما انصاف — بر من موی تن من شد [illegible]

اندران

[illegible] که آراست دلم — خون حسرت تکلا در رحمه خورد ... هنوز

... نقطه چون پیش جا بند کمترت — به کینه ناعشم وجودی که بود نامحمود

... بگسستم نه هوا و نه سحاب — مشو دنبال نا عم جفا ومه و بود

... طلع می کنم از برج نهان می سازد — اب در چشمه حیوان دبستان پیر طور

... لم بیتش برات عم واند و ه زدند — رود اول که نوشتند قضا را منشور

... کرد نقش های شکایت ملحنت — به دل تو که ابتدا فوق است نفوذ

56

... ف ندما که چه می ناید کرد — شهرا طبع کرم و نه مرا نفس صبور

... حله ... سلسله سنگ توام بر بجاست — چون ماه ابجه دهی بارست هالی بر دور

... ایت چو بینی که سنگ گردش تو — آبه کاسه چینی شده خاک فغفور

... میدهی مسکن سبد ... داغ سینه سوخته — از دم صبح تو خواهد ... لی مرهم کافور

... تا غم و محنت که بس خوان رو — گاه فخار مرا خوانی و گاهی مجبور

... از رو و تخت سلیمان بر باد — میدهی زحمت پروانه مرا تا بر مور

... ی ساغر جوم که خمار بشکن — اندران بزم که در باده نمک ... و شور

... ور شدم از تن جنت اندر چه — نزد صد کو به دعا باجی از گردش هنوز

... ان که چراغ نه دامن وهست — وه که زانگیخته هر صر صد فتنه و شعور

تا که از جور [illegible] دلتنگ ام	همچو آن مرده که [illegible]
بر دوم [illegible] چاره و کاری بگشاد	چون علاجی که [illegible]
[illegible] دور گردون	که بود شکوه جور و ستم [illegible]
شغلم [illegible] از گذار و وقت [illegible]	بر در [illegible] تر [illegible]

گر کنی سوار و دور فلک جام سرور
جرعه ریز بجام جم و [illegible] و فغفور

تا مرا گریه بجوش است بیا نوح ببین	بر دو چشمم [illegible] باران بخور
آه ازان صحو که جوی مال گشاید [illegible]	خارج از [illegible] شد به [illegible]
الحق [illegible] مرا خضر طریق همت	ورنه [illegible] زنده [illegible] خویشتن [illegible]
نالان [illegible] شدم از سر زده [illegible]	که [illegible] مست [illegible] بود [illegible] انگور
قاصدی نیست که با من خبر من گوید	درد یاری که بسوخت [illegible]
تشنه لب جان بلب چشمه کوثر دادم	[illegible] ساغر [illegible] از کف حور
بسکه از آتش هجران جگرم [illegible] کشید	[illegible] زبان [illegible]
اندر آن [illegible] رحمت اکرم	گر رسد [illegible] باد [illegible] گرد [illegible]
بکرم از لطف [illegible] و دستم گیر تو	صاحب جود و کرم [illegible] جهان صدر

[illegible] چو ذلیل الله و [illegible] — که زبان در دم مدحش همه عجز است و قصور

[illegible] که به حرف احد او کرا منشی با [illegible] — همه چون آیه رحمت همه چون سوره نور

[illegible] باعث بسر منزل الکاهی او — خبر ملک سلیمان ز رهط هادهٔ مور

[illegible] لوح جبین فهم رسالتش خواند — حرف رازی که بود در دل مردم مستور

[illegible] موزون شاهین ترازو گیرد — نکته سنجد قلم او چو به میزان شعور

[illegible] سازد رقم از وصف صفای بطنش — موج آب گهر سینه دارد ز نفس [illegible]

[illegible] گشای کند از فکر رسالتش در شعر — ناخن خامه گشاید گره از طره حور

[illegible] سه سپهر عدلش به جهان نیست عجب — آتش از صلح نماید [illegible] مزاج کافور

[illegible] اگر مسند ایوان جلالش سازد — اطلس نه فلک صرف کند جای سمور

[illegible] جهان نعمت الوان سلیمان بخشد — ریزه چینی کند از خوان نوالش گر مور

[illegible] مسیحا به رسد رشته جودش به برد — [illegible] در وسر چند محمور

[illegible] قلم تعلیم سنده در زر و مصاف — از سر کرک فلک ریشه برون [illegible]

ای [illegible] سند امیری که بود [illegible] به تو — ز نزار و نه دانش واراک و [illegible]

[illegible] منت سند دولت باران — وی به لطف و کرمت سور بهشت معمور

[illegible] مطلع خورشید درخشنده بماند — مطلع تازه که آورده ام اکنون به حضور

خامه را داد گر ... های تو بود گر ... ز

... سلک ... در شهوار ... ور

تیغ او در آتش تو گر بو رفتاده جهان — نتوان فرق نمودن زنغا ما پشه ...

شرع را شحنه اعمال تو تا داد رواج — منتفر شده از بس که طبایع ز فجور

تا زنهیش یک الوده بیازد شیشه — مهر و مغبچه در میکده نام انگور

نغمه گر گیرد آهنگ زنابش مطرب — بلبل خوش زند نغمه به تار طنبور

با همه طنطنه شوکت و جاه سکندر — چون بمیدان و بما زیر لوای منصور

بنمای کمند همت او گردون — در خندد ز ... مناری بوق وسمتور

از پی اجرای جادی ملاستی گردد — عقل گوید که ... فیل به صد انگ ... ور

شعر رمح تو چون از رگ مریخ گشد — لرزد از هیبت ... تو رستم در گور

چون فشان تیغ تو گر سایه گستر کند — معدن لعل شود از ارزش کان بلور

در با حرام سموات فیه لمعه ان — شود تا به منتظم ایام و شهور

ایمنی ترک در دم حولان نشود — وسعت ارض و سما تنگ مرا زود ...

اندم موبه سک ... از باد بهار — وان ز ... ز ... نزار ...

گرچه تا کوه جهان معدن ... شود — گر گشند ملاز خراستن ... سنگ ...

۱۲

[illegible] که یک گام زنی — تا هر او از پس او کوشش چه فزون [illegible]
[illegible] تا هر از ره هنر است — سخن مدح ثنایت که نبود ما محصور
[illegible] بعد به صد سال قدم فرسایم — سعی اندیشه محال است که گردد مشکور
به سیاهات شود ضبط حساب ایام — تا که ایام بود واسطه نظم شهور

زینت مسند اقبال تو باشد یا رب
دوستان خرم و شاد آن عدویت مقهور

58

تا جامه کز آن زینت همچو بشر — در ایام به میدان معنی و لبر
از این نظم و [illegible] — کند روی هر کی بود مشتبر

در این غوشه گه گر مسلم برگشتم — [illegible] خوشان [illegible] نشینم [illegible]

بود در کف من جریر قلم — چو [illegible] بت [illegible]

پی صید معنی دلیری کنم — درین بیشه صد شیر گیری

ز اعجاز کلک و ز سحر کلام — گشتم تسخیر گردون گردان بدام

ز یقینی که شد بسته در نامه ام — جهان پهلوانی کند خامه ام

کجا رستم آن بچه زال دلیر — کجا سام و پهلاد و گودرز و گیو

خداوندان [illegible] دارند — ولی نکته سنجان سخن [illegible] خند

کمال سخن در سخن گفتن است .. — ز من بشنو اینک که حق من است

حدیثی بیابان زم ار راستان .. — که ارزد به خود رستم داستان

نه چون دیگران حرف من سرسری است .. — جهانی گواه من این داوری است

نه گرد دروغم به دامن نشست .. — نه از پیش خود حکم این نقش بست

نه دیدم سخن از ره این ماجرا — ولیکن به حق جلال خدا

که گوشم جهان راست بشنیده است — که بشنیده ام [illegible] است

جهانی بهم یک زبانست و حرف — نه [illegible] ماجرای شگرف

که چون صبحدم شیر نوزن مهر — روان امد ار دشت [illegible] شیر [illegible]

... ک امیر کبیر / شجاع جهان صفدر شیرگیر

... ملک با نکو / سعادت لقب با علم ملک و جاه

... از سرکشان سر ربای / به نیروی اقبال بهروز آزمای

... ن امد از خلوت خاص خواب / به بیداری بخت چون آفتاب

بسر سایه لطف پروردگار / روان بخت و دولت یمین و یسار

صف آرا سران و یلان سپاه / چو مژگان ستاده به پیش نگاه

همه تیغ کوشان والاگهر / همه سرفروشان به جرات سمر

غلامان با شوکت حشر و سپه / دلیران خون دل ما رو ...

۵۹

چنین زادگان سراسر تمیز / سپهر جهان سخور دم عزیز

پسندیدگی نژاد از جاه و فر / چو اقبال نسبه سجده ... گر

و چشم کرم گوش ... باشند / به چشم زمین بوس ... باشند

کنید ... چو از جا کوس بار / هر یک سر مهر ... قرار

جناب جهان صدر گردون وقار / فلک گرد هر یک ... نگار

هجوم ستوران زرین جلو / زجیل سری برد صد ره گرو

... ماران قزلباش تر بود / بجسم زمین ... پارف و ماد

تمام بهشتند ان بزم رنگ — [illegible] چو و ار باد [illegible]
که کردی بوی چون آفتاب — [illegible] آبش در افکنده [illegible]
به پرواز چون عقاب از زمین — [illegible] دو باره روان
بیامد پابوس و الا جناب — همی کرده از شوق قالب رکاب
چو چل عالان گردون مسیر — که دست ارکاه اسپهر کسیر
بجسم سخن کو طلب کرد فیل — جهان گشت طوفانی زود سیل
براورد غوغا غبار کمک — بجنبید کوی ز صد جا فلک
ز رفتار سیلان هندی نژاد — فو کوهی تزلزل به کیهان فتاد
ز غوغا و رفت فیل سپهر برین — بلرزید برخویش گاو زمین
بیارم بان جامه فیل بلند — کرو چرخ چرخ او فتاد در پیل بند
مسیر عشت چو ادنه عاقلانه — ز رفعت بروی زمین آسمان
زمین و آسمان زیر دستیش — چو چرخ ارحم خود [illegible]
دو دندان صاحش بخرطوم و لب — دو شمع فروزان میدان شب
به پشت بلندش جل زرنگار — تجلیست برکوه طور [illegible]
به چو بر جل شدن آن معلی جناب — برآمد به اوج شرف آفتاب

[illegible] [illegible] شتم — اگر تو یک فلک خویش را گرد گم

[illegible] پرذی ز دل [illegible] دل — صد اکنون دشتهای وز صده فال

[illegible] دیبازی ز یر [illegible] م — یکی چنبر گالی بر او ز د [illegible] م

ازان سر هوا را اوج دهت — ز میدان خویشتن تک کشید بخت

بجنبید آن موج نصرت قرین — تو گویی بجنبید از جا زمین

ز گردون فرازان ملک [illegible] — روان هر یکی [illegible] میدان جنگ

که مشهور در زمره خاص و عام — بود جان بیلی بها در نیام

به تکلف خود است افضل از خور گیا — ازان افضل الملکش آمد خطاب

عز بوتعیان به کیوان بلند — ز فرق غنیجیان بر هوا راه بند

سواران ز هر جانب آتش عنان — شده گرم جولان چو برق جهان

پیاده روان به سرعت سوار — صف آرای شوکت هزاران هزار

شتوزان عنان ز عنان [illegible] — دلیران شمان بر سنان [illegible]

هجوم نکاور ز بصد دار و برد — ز صحرای گیتی بر آورد گرد

چنم باد پایان بحور کرد [illegible] — به گردون رسا غلغل دور باش

همه شوکه ان لشکر ارا گذشت — شده دشت و کهسار و کوه و دشت

[illegible] ... سپهر [illegible] / [illegible]
ز چو وارث [illegible] / [illegible] شد [illegible]

ز دراج و تیهو بهان گشت زاد / که هر روی [illegible]

پلنگان شکاری بهان گشت خر / که زهره ی شیر فلک گرده [illegible]

همی بر [illegible] ارا نهنگ کرد / نجون بار [illegible] را ز [illegible]

بدین رسم و آیین بدان [illegible] / [illegible] ارزاه [illegible]

[illegible] اندر [illegible] / که شیر فلک را کند زار [illegible]

فشارد چو بر خاک ناخن [illegible] / کشد پوست از پشت گاو زمین

[illegible] تنور و [illegible] شعله بار / زبان در دهان اژدهای [illegible]

سرا [illegible] تیغ [illegible] / ز هر چنگ [illegible]

بسی فتنه در عالم انگیخته / بسی خون به خاک اندر آمیخته

به هر پنجه بر د [illegible] روز / کشد پیل را در تر از وی هنوز

تنش همچون [illegible] در استوار / دلش پاره سنگ در کوهسار

ز خون دلیران بسی کرده نوش / بسی باد افکنده اندر [illegible]

جو [illegible] / اران گرده [illegible]

را

[illegible] ز و [illegible] از … به بعد رزم لشکر همچو [illegible] ناز

[illegible] دران عو [illegible] ز [illegible] کش … که بر فلک را گران گشت گوش

بر افراخت نام و علم کرد [illegible] دم … بجنبید ارجا بصد [illegible] اشتلم

بجنس کمر رست از کین و خشم … که بسوخت بیندگان را بچشم

سه پیل در او بیخت آن دیو سار … که بود افضل الملک بروی سوار

به زنیان ببغشرد دندان بپای … اگر کوه بودی برفتی زجای

بپیل اسبان گرم زجاش بود … که گوئی که بیند آتش بزدود

ز دزایا حنی سجه جان گرا … بکیاپای آن پیل صد پیل پا

[illegible] پیل اشتر و پای ثبات … گران پای داری کند پیل بات

ولی شیر چون کارش از دست برد … بلغزید پایش از آن دستبرد 61

زمین آمد از لرزه آن ستوه … تو گوئی که لرزش در افتاد کوه

بدخشان خود لرزه اندیشش … ماند از ره خود نه [illegible] لرزیدنش

زتنش جدا گشت آن ارجمند … چو رخشان شهابی زچرخ بلند

بروی زمین آمد آن برف رنگ … بدانسان که از ابر نور درخشان

چنان بر فلک شد زلشکر غریو … که لرزید در وحم [illegible] خاک نیو

حباب جهان گرگ پیچان [illegible] هی گرد شهر د

نبود اینچنان عرصه کارزنگ — [illegible] دشت نبرد و تفنگ

بالبه تفنگ [illegible] کوشش — ز تفنگ و سنگش بر آید خروش

چنان بست در دستی انگاره گیر — که پهلو تهی کرد از این رسنگ

هوا در میان آتشی زر و جفت — که بارود را دل بر آن حال سوخت

هوای درخشید از جنگ چو سیل — که شکفت گل گل بهار خلیل

بزد شعله برق رویین ثبات — ز آتش بر آمد بهش شعله یک

نجنبید از جای خود شیر نر — که تیر تفنگ شعله بر دوشش بسی

برون از سرش رفت سودای شور — گرفت آتشش جای باد غرور

ندادش اجل فرصت دم زدن — شدش جان بیتاب جسم بر هم زدن

نکه برشتیدی نیکلنده بر — شده استخوان بر سرش شعله

شده افضل الملک شیر دلیر — بدین حس امداد منت ده

سزاواری انجمن تا هور — بحق آسمان جاه خورشید فر

هر آن فر که از جمع ما جرا — فکندند بجبر کمله [illegible] بر جو

زبانها

[illegible] گوهرفشان [illegible] او نوا [illegible]
[illegible] — هندوستان او پاره یک
[illegible] تشنیع او برگشاد — قدر دشمن از روشن بوده‌اند
[illegible] زیب فلک گردید سر — همی گفت اقبال صبح و ظفر
[illegible] چشم کسی زیر فرخ برین — [illegible] نرگس دست برد چنین
[illegible] اندر مدحش زمن — که وصفش نگنجد بظرف سخن
[illegible] از صد که یک گر سفته ام — سخن بود بسیار کم گفته ام
[illegible] که در حضرت کبریا — زبان را کنم نغمه سنج دعا
[illegible] بود هیبت ماه و مهر — رسا و زمین تا به سپهر [illegible]

62

جواب ما چرا زنگ شهرت گرفت
شنیدن از او مانده اندر شگفت
خرد گفت تاریخ بس دلبند مر
شه صید نواب شبیر دلبر

۱۲۴۶

به چشم من این نقش را دید یک   یکم ملک عذاب [illegible]

زهی مادر ملک خورشید رخش   بغیر جهان کامران کام بخش

گزین نور فرمانروای نامدار   که نازد به اقبال او روزگار

ببرج سعادت فروزنده مهر   حقیقی را فرخ جلالش سپهر

چراغ شبستان جاه و جلال   بکلید از اقبال و دولت معال

دریا مواری زدرج کرم   به عالم افروز برج همم

هزار گل به باغ شرف   چو خورشید چشم چراغ شرف

کف دست جودش به مدل گهر   زار گهر بار بارنده تر

قلم خورده دستان عدل نسج   به لوح جهان حرف آگفت و بیج

به اقبال باباد آن جوش شد   گرو مهر سامان شد ارزنی بهشت

ازو جمله فرانیه ساختن   زمین طرح او عمانش ابد افراختن

بحکمت نبدم بیان را طراز   زبان را به فرمانش نیک ساز

صدای که دعش دو عالم شنید   تو گویی مرا سر ابتدا از قدم

... شاهی بخت بیدار ...

... جنگ ... | ز خود ور آ ... او ... ز ریس تمکب
بدین لشکر دشت سراسر چو ... | مردان اخته پیل سپید سپهر
یکی چه گردید غوغا بلند | که پیلان گردون تن زورمند
جنگ همچو صرصر تن همچو کوه | که کوه اند از حمله شان ستوه
... بر عرو باد دشت | بجستی همه خود و خود ...
ببندد کی خصم خود را به جنگ | از آن خشم شان اوردند ننگ
... ور از پایند در جنگ گاه | شمارند صد کوه همسنگ کاه
... نواب گیتی ستان | که زنجیر بندیش بود کهکشان 63
... اعظم الملک انجم سپاه | وزیر الممالک سلاطین پناه
... به میدان جنگ آمدند | بجدهای ... ننگ آمدند
... مرده ام صد هوس جوش زد | هوای تماشا ره هوش زد
... طلب ... ساختم | ... تو ... تاختم
... تماشا ... ن | ... ز دلها نهان

بسکه گرز و کمان چو [illegible] — [illegible] اقبال خود [illegible] زمین [illegible]

تکاپوی جوشنده آمد و سخت — لب بهروان را [illegible]

به میدان چو از ساده بیوه ده سپید — مدم و زد زد و شوق کدیده و [illegible]

بدیدم کران وسعت آن دو جنگ — ز انبوه مردم جهان گشته تنگ

که گر کس ز جا پای بر داشتی — همان بر سر و دوش تکیه داشتی

هجوم تماشاییان پیش و پس — بلبها دو بسته را بد نفس

ستاده جهان پیش پس همدگر — که گوی زد دوش و بغل رسته سر

ز دون در شماره رحیل ملخ — پس راند دوش مقدم ز نخ

بجنبش گرفتار و در دل اضطراب — که تا کی رسد آن معلی جناب

که تا که بچرخ این صدا سر کشید — که شد مهر اقبال و دولت پدید

جوانان بغرید رویینه طاس — که بر فلک را ز مهر شد خواستن

ز شیپور و از کوس و از کرنا — تق بست بر چرخ اعظم صدا

ز اشتر سواران و آوای زنگ — شکاف پرکیش بر صدا گوش تنگ

به پشت شتر جاجل زرنگار — تجلای خورشید بر کوهسار

پیاپی ز هر سو روان خیل خیل — بدانسان که در خود نه کوهسار سیل

[illegible] — [illegible] موج [illegible] بولاد غرق

[illegible] چون کوه [illegible] پشت — [illegible] کرده [illegible] کفل

[illegible] سوار [illegible] — [illegible] وکلی [illegible]

سو ز پیلان زرین لجام — چراغان بروی زمین صد فلک

[illegible] سواران هامون نورد — ز سم بر سر چرخ افتاده گرد

[illegible] ان زره فرو بین و تنگ — مرصع به لعل و گوهر پالهنگ

64

[illegible] ان سرور ارجمند — چو نور فراست [illegible] بلند

[illegible] جاه و حشمت صد دار و برد — چو [illegible] از [illegible] جای کرد

[illegible] ان سرفراز سرها [illegible] — به اندازه خویش بستند صف

[illegible] ان میدان دلیران جنگ — بر و بیش و شمشیر و تیر و تفنگ

[illegible] سو غلامان ز مست گذار — دل و دیده و دست مصروف کار

[illegible] سوی [illegible] ان صف صف — کف بر لب [illegible] و [illegible] وان دو ف

[illegible] سو دما در زمان بدرنگ — درازند پیلان جنگی به جنگ

[illegible] ان فراوان روان [illegible] — همه گرم جستند و [illegible] فتند

[illegible] شیران عربان برشت — گشادند زنجیر از پیل مست

چنین و با مه بگو آینه [illegible] / [illegible]

قدم می فشردی با خاک این زمین / که [illegible] فشردی با [illegible]

بنوع چنین گشته آتش آشکار / بدانسان که [illegible]

چو آن هر دو دندان لعل و سپید / ببام فلک نردبان کس ندید

ز هر بوم بسازد اگر صد لعبان / سر دو کوی ناری او [illegible]

بخرطوم چون تند دم درکشید / ز ابر کهربار نم و بر کشید

صبا گشت فلک هیکل از در [illegible] / [illegible] طور و دلش چون [illegible]

بمیدان چو آمد جوان پیل مست / سر عوی پیلی گردون شکست

زدند اهل نظاره فال فرار / ز پاها برون شد ثبات و قرار

جهان هرکسی اسب تیز راند / که از [illegible] سایه سم بار ماند

دوا دو بمودی جهان [illegible] / که دستارها [illegible]

بجستند خیلی باه از درخت / بهر شاخ صد کس کشیدند رخت

ز مردم [illegible] هر سا خها / شده شاخها شاخ مردم گیاه

دل از زندگی کنده و نا امید / سراپای در لرزه باشد چو بید

دلاور دلیران دلیری کنان / عنان بر عنان شان [illegible]

بیل

[illegible] گرم [illegible] — چو آتش بجوشید و با [illegible]

[illegible] با اجل [illegible] — کی پیش [illegible] دگر [illegible]

[illegible] زاعیان انبوه — که پنداشت چرخ [illegible]

[illegible]گروه مرسوحیان گرم و تیز — که گردید موج هوا شعله ریز

[illegible] انبوه مردم فضا دشت تنگ — بجستند چون گرد با دست [illegible]

برانگیخت ایشان غبار از زمین — که روی زمین شد نهفته برین

65

[illegible]دم رسیدند اعیان شد و تیز — که برهای [illegible] راه گریز

[illegible] با آتش [illegible] آمد بسر — همه گرم جستند چون اشتر [illegible]

[illegible]وسیلان برسو گریزان شدند — شتابان و افتان و خیزان شدند

[illegible] آتش فتنه سر بر کشید — به اطفای آن حکم والا رسید

[illegible]کان شعله‌سان تاختند — بجوی زبان آتش اندر [illegible]

[illegible] او چرخ اندر گرفت — خرد گفت در چرخ آتش گرفت

[illegible] سر بر فلک شعله‌ها — همه عنصری آتشی شد هوا

[illegible] شعله بر [illegible] رو [illegible] — که پنداشت یکسر آتش پرست

چنان یافت از گستهم آگهی　　　از آن شیر [illegible]

ز هنگ [illegible]　　　[illegible] سیل

دو بیننده گیران چو آن شیر ننگ　　　[illegible] گرم [illegible] ننگ

یکی زخم و پیکان ابرش کشاد　　　بجنبید کوهی ز جا ابر و باد

گران سر زمین سایه پیکرش　　　به گردون رسا از بلندی سرش

چو از جای جنبید گرد و غبار　　　سوی سبط حاضر شد ره سپر

بسطر دو وحشت [illegible] بارگاه　　　بر دولتش [illegible] بدست راه

بگرداند روی از سر بارگاه　　　که بر مهر سوی آن فکندن نگاه

روان [illegible] بی مرگ ساز　　　بمیدان جنگش کشید [illegible]

بمیدان جنگ آن دو و زنده پیل　　　خروشان بر گلی دو دریای نیل

چو در روی هم چشم بر دوختند　　　سر دانشی و [illegible] افروختند

بجان حمله بردند بر یکدگر　　　که یکباره [illegible] از جگر

بمردان [illegible] زور [illegible]　　　نخستین [illegible] اینجا [illegible]

که [illegible] جرم [illegible]　　　تو گویی [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] کرد [illegible]　　　که از سر برون رفت مستی [illegible]

روان

[illegible] مشت [illegible]   کناری ز غوغای محنت گرفت

[illegible] از آن خفته پروا نداشت   دو پیل دگر گرم قربان جستند

[illegible] حرام [illegible] عزم   چو بود نبش جوانان آمده رزم

[illegible] دو جوان لنگ آمده کار   به کوشش اشناخرقی ارکار زار

[illegible] بنهاده به پیکار و جنگ   ز پای غروری رسیده به ننگ

[illegible] گردند بر گرد خار [illegible] چشم   برون شد ز دل کین پیکار و خشم

[illegible] بند اندر آن الوت زهم   گشتند بوی محبت [illegible] بهم

[illegible] هر کرا هوشمند نیست و کیش   نکوشند با او به هم جنس خویش

[illegible] جنگ هم آن دو لشکر شکن   سحرگهم فراست ندا دادند [illegible]

[illegible] پیکان کارساز آمدند   بپردند و بستند و باز آمدند

[illegible] دیدند از دو پیل دگر   مستی گرانان استمه مهر

[illegible] ز بخت زنجیر از پای شان   به گردون رسید غوغای شان

[illegible] شان غلغله از کف بروش   زمین را عنان و قرار و شکوه

[illegible] ملک شان شد ز جوش   ز خرطوم طوفان صرصر خروش

[illegible] ز دل چو گشتاسب تن   ز دندان نه کف تیشه کوهکن

دو لشکر بهم چون [illegible] ... [illegible]

اگر کوه باشد ز جا برکنند ... جگر بر جگر باشد [illegible]

ز گرد ره هر دو شان هوا تیره شد ... [illegible] از خشم فلک [illegible]

به میدان رسیدند چون خشمناک ... تزلزل در افتاد در جرم خاک

بر ایشان که شیر سپهر [illegible] ... جگر سوخت بر حال گاو زمین

ز لشکر گه هر دو سان شدند ... سوی هم خروشان و جوشان شدند

ببستند [illegible] سپر بر [illegible] ... چنان گرز [illegible] برخاست [illegible]

[illegible] دیدند چنان ... که حیران بماندند کار آگهان

بهر طوم چون [illegible] انگیختند ... تو گویی دو دریا در آویختند

[illegible] سم و ثبات ... زمین را از آن مهره در پای [illegible]

فرازند تا خصم خود را [illegible] ... [illegible] طوم [illegible]

بسی [illegible] سلان [illegible] ... که [illegible] دو ترکش [illegible]

به صد جا یکی اندر آن [illegible] ... به صد [illegible] طوم و [illegible]

در آویخت با خصم [illegible] ... بر ایشان [illegible]

جهان بر [illegible] ... ز [illegible] کوهان گاو [illegible]

... بنشین بر ملک ... — ترازل کاد بکار علامه بر رسید
... زار بسته بکار لگهان — فلکمه ... باخرمی ... آیان
... شده آن خرمی رشعت — چو گرو ز روش میان دو شب
... میده زبان سحابه برمی گشود — بانس زبانی والا ... نمود
... سرکشان جلهابا حنت شد — که از بهر کار سال چند ابا جسد
67 بر جاجات جم جاه با فر و سنگ — گذشت و دست چون عرصه جنگ تنگ
به اقبال و دولت به اجلال و فر — بعشرت کده خاص شد نمود کر
برفتند هر سو باشتابیان — بدل شاد با دعا ... زبان

چو از ایجا کر این ماجرا درگذشت — چه بر بام و منظر چه بر طرف دشت
همه جمع بودند برنا و پیر — وضیع و شریف و صغیر و کبیر
که فرمان الملک گردون جناب — سپهدار جنگ و ظفر انتساب
امیر جهان کامران کامکار — سخاوت شعار و شجاعت دثار
... و سیما بر کشاید چو کف — گهر را بسنجد به سنگ و خزف
جواهر بسنجد به لعل و زر — چو ... نباید طفر

نه جان بخشی [illegible] | گرفته [illegible]

درآمد آنکه آن دلدار و پرده | گلک [illegible]

ز فکر عشق و دنیا بیل بست | عالم ز رنجبر [illegible]

ز وطن میدان خود ساختم | بسی مل معنی در آن تاختم

به بستم جوان پل مضمون پرداز | در آوردمش در نگاه مضمون

ز عشق حق برآمد قبول | قبول از تو و گر نه ما فضول

خداوندا به نام را ارجمند | زنام ارزان گهر بخش

زبان پاکی زه هایی را نم | که از گفتار کرم انس فشانم

شنیدم دوش از رنگین بیانی | بیان ساحری جادو زبانی

چمن آرا گلستان معانی | بهار آرای باغ نکته دانی

نسیم نو باغ عشق بازی | گل آرا باغ عشق بازی

نموده بی‌خود از خود جوان | سواد نامه خود را چراغان

زبان خامه اش از آبداری | بود رشک رگ ابر

کلامش از کمال دلفریبی | کند در باغ معنی عندلیبی

... اسبغه روی جهان ز ... — ... بود و جسم ...

... بنشد کرد کر ... بیلی — هم برو نظاره اهل ذوق تماشا

... های معنی لاخ ادا سبت — نکلو انهار چم شکسته شکست

... معنی رفرط آبدار بی — گلستان سخن را امارت

... مش را بود پرور و هی — لبند خاطر عشاق ... ست

... از شاخ کلک یاسمین تو — هزاران باره گل زبان وار دو

68

... بوستان عرد تمکین — برگ گل مختلص کرد در گلمن

گرو در شهری رقص قرب با او — بهم بود اسحادی خار کسی را

بمعنی واحد هریک بوحد — بصورت خار همچون لفظ ... را

گشتندی جدا از نهار ازهم — بسان عنصر اندر ... آدم

گهی پیدا ... جار بالش بود و سحار — معهد عوتش اد ... انکار

چو کلک نالی ان ضاع پرست — به چوب از تیشه از ... نقش ...

بروی صفحه گر ساختی گل — چکیدی از زبان او خون بلبل

... وقت ... مرقد را — شدی از طوطی ... برنند را

... شتهای بوی عجبه کردار — کشیدی نغمه بر ... منقار

ز راه بیعت [illegible] ما در رسید   [illegible] عشق و زوران [illegible]

ز رانشیدی کمک [illegible] ز یکین   [illegible] ز خوب جنگ [illegible]

ز حملت کوه کن با خاطر [illegible]   فکندی سر ستان پشته [illegible]

یکی دیگر از آن اشخاص محمود   به خیاطی وحید مصر خود

ز سوزن این نگار خویش یکتا   همی زد بخیه او استادانه

بجا که دل گراو آگاه و محرم   نباشد سوزن عیسی مریم

سراوان کروی فن خیاطی آموخت   قباها از کتان بر قد مه دوخت

نمودی پاک جال هوشیاری   رفو در دامن ابر بهاری

چو آقایان [illegible] تاج [illegible] نبودی   شعاع از چه خود در [illegible]

دگر زان همنشینان بود زرگر   که خورد بر بوته صنعت [illegible]

مه [illegible] آن سر بسر هوش   نمودی هاله را سا حلقه در گوش

دو کمان [illegible] پسرهای مجسم   که کمر بوته او چرخ [illegible]

چهارم عابدی [illegible] نغوده دار   ملایک [illegible] نکو سعار [illegible]

نموده رای عالم [illegible]   [illegible] جنگ [illegible]

مجسم نور [illegible]   [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] / دعایش را اجابت [illegible]

[illegible] مثال زلف دلکش / خمیده قامتی چون موی آتش

[illegible] های او چون چرخ ازرق / ز خجلت دست خود اسن ازرق

[illegible] آینه دار [illegible] سوز / سویدای دل او شعله [illegible] سوز

[illegible] کاهیده جسم او نکو مرد / [illegible] خود [illegible] خود مرد

[illegible] خود را نموده سر گرانت / ز لوث باد و باد اش و خاک

[illegible] ابر احسان خلقی / جهان گردیده [illegible] در لقی 69

تماشا تنفر از هجو مشش / کدار [illegible] دال مانند موشش

زبان او کلید کار عالم / کلامش را اثر چون اسم اعظم

چو من ساغر اندر بطن شبها / دعای صبح کابش عرش ما

بفصل گل که ابر نو بهاری / بگلزار جهان کرد آبیاری

جهان را رونق و رنگ دگر شد / رنگ گل برگ [illegible] از قطره شد

گلستان شد ز گل گلگونه بر رو / چمن را اندر آب رفته در جو

[illegible] بساط [illegible] فرش عنبر / رقص اندر [illegible] بار [illegible]

[illegible] دران همه سر کرده [illegible] / به کلبه ما سار حتت از شهر

سحر چون بلبل [illegible] صبح داد — [illegible] گل به عشرت دل نهادم

ادیمی گشت از گل مرد [illegible] — [illegible] زمی آسمان [illegible]

گهی بر کوه چون ابر بهاران — صبا کردار گاهی در گلستان

گهی در بند رفتاری تدروی — گهی مانند قمری محو سرو [illegible]

گهی مدهوش از جام طربناک — گهی خمیازه کش در سایهٔ تاک

چو گل گه گوش بر رهای بلبل — چو شبنم بستر شان گاهی از سنبل

گهی سیماوسان از تاب جوئی — شدی زر زری به برگ اثر جوئی

گل عشرت ز بس گلدار خندید — شبی در مرغزاری آرمیدم

غلط کردم که گفتم مرغزاری — بهار خلد را آیینه داری

درو هر نخل رشک نخل طوبی — درو هر نخل بهارستان چینی

ز جستن جستن خیل غزالان — زمین را صد پری اینجا بدامان

لباس خضر در بر هر گیاهی — مسیحا دم نسیم صبح گاهی

درو رشک شعاع نور مهتاب — بروی صفحه هر سو جدول آب

ز فیض [illegible] سایهٔ [illegible] — [illegible]

ندروش [illegible] — [illegible]

[illegible] معانیش و تعلیلها | نکیبا اشدی الایام از دل

[illegible] گستر مهوا خلاق | چمن شاخ سبز سعید مشتاق

[illegible] سر الوح چرخ سودی | ز لیلی سید مجنون دور بودی

[illegible] سم مهر محرومان گلگشت | به پیشم نرگس آب رحیم گشت

[illegible] مدران نا و ای رحمت | بر آب فصل گل طرح اقامت

[illegible] بل بدرخت هم ازلی بر رستی | چو مصرعهای موزون زیبا نیستی

70

[illegible] کایفا شغل عرس بیا | بهم گفتند ان مردان دانا

[illegible] همان هر که در بطن شب تار | جواه خار ده باشیم بیدار

[illegible] بین با صد هوشیاری | نماید هر یک از ما پاس داری

[illegible] عورتان رشت با ایمان موکد | بخشش همت بجار دم زند

[illegible] یک تن که ملت بود نایاب | برغم بخت بود رفتند در خواب

[illegible] تجار سبک دست | برای سعل نقش بازه برست

[illegible] خشک تصویری براستاد | که گشت اینه دار ماه و خورشید

[illegible] رسید صداها | [illegible] در [illegible]

[illegible] بران سوز نماش | [illegible]

دو چشمش با [illegible] مثال [illegible] [illegible] [illegible]

زبان او مهیای [illegible] سخن لب لعلش ور [illegible] از [illegible]

عذار او گل باغ تماشا ولی از آب و رنگ [illegible]

عیان از ساعدش لطف صفایی نهان در تخته سیم دلربایی

قد او سرو بستان مطبوع و مرغوب سرانگشتش چو شاخ گل پر آشوب

چو سر تا پا شد این تصویر موجود نخستین بوسش از نگار بربود

خوش آنکه از حسن صفایش دل نقاش هم گردد فدایش

کلفش جامه قدرت برین کار به آواز بلند احسنت صد بار

دمی کز عهد خود درست نگار سر از خواب گران خیاط بیدار

چو خیاط اندر آن پیکر نظر دوخت ز رشک شمع بیدارش جگر سوخت

به یک ساعت نمود او را سراپا ملبس از لباسش خز و دیبا

همی کرد او نظاره محو و بیهوش صفای چشم او چون شمع خاموش

ز زلف شب چو همی شد پدید به بستر گشت خیاط آرمیده

چو یک شعله ز زرگر کرد [illegible] ز روشن [illegible] [illegible]

چو ود از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روی [illegible]   شهر ابسو [illegible] حسنش رها جو

[illegible] از شهر ابستو [illegible]   که نهو نشانه بدو در دامنش دست

[illegible] کای نگار چابک و شنگ   بیا بنشین که بر من شد جهان تنگ

[illegible] ای آفتاب عالم افروز   شب تاریک ما را روز کن روز

بسعی پا اقدم را رنج دادی   درین ویرانه ما را گنج دادی

کرم فرما بنشین خدا را   پری در بر شو کن آغوش ما را

[illegible] سر ما کلی بجست   درآمد را [illegible] همایی [illegible]

بگو ابخر ترا جان چه نام است   تو شمشادی گلستانت کدام است

گل رویت ز رنگین گلشن کیست   لب لعلت بگو از معدن کیست

[illegible] کلام شوق آمیز   بان تصویر بجان ولاو [illegible] ریز 71

[illegible] هستی دوش بر دوش   جنون [illegible] زبی هوش

شد معلوم او کاین شکل زیبا   سرایی بود و السلیم و [illegible]

[illegible] اگر [illegible]   [illegible] میان [illegible] گردند اظهار

[illegible] اگر شود [illegible]   سحرگه [illegible] عاربی

همچنین کرد چو ... ...
... حسابش ...

سر بیتش ز درون تو ... گذاشت
بدیعی که سخن ... ...

بعد از سیم که گفتیم حلقه زر
که بر رخساره ... مهر ...

تجلی‌های برق شعله آلود
سراسر خیره کی بحث نظر بود

ز خلخال زر آن استاد بر دست
نمایش شعله چو لاله بست

نمود دستش همچنین یکسر ملمع
ز جنس بحری و کانی مرصع

شدان جان جهان از پای تا فرق
با آب گوهر و لعل یمن غرق

نیاز آمد از صنعت‌های زرگر
سراپا کاران کرد ید چون زر

ز نوشتن عبارت آمد و دیده مسود
که پاس آخرین مقسوم او بود

چو او در پاس داری بهر اوبر
سپاس حضرت ایزد ادا کرد

در این حالت که بود او از جوعی
بایزد با خشوعی و خضوعی

نمایش شد بان یکدم آغوش
ملای دین ایمان ... هوش

جمال صورتش تکلیف آن کرد
که در حضرت خلاق جان کرد

جبین عجز را لکه ابتدا نشت بر خاک
یکصا کای خدای ارض و افلاک

تجی عز و جاه کبر ماسنی
دعا مها اجابت کن ...

[illegible] ز تیغ و رمح کوه [illegible] | بیا در اسب حیوانی بجویش
[illegible] کمند جان بیازد | مبدل کن بر ابلش را مدرا
از ابر رعشه های دعوت او | زبان جنبش سخن گو
[illegible] هستیش را ریشه آمد | بن او را ری درستیش راه
لب او با تبسم آشنا شد | دهان غنچه تصور او شد
و پای صبح چون مقبول گردید | تا بیشتر سحر بر خویش بالید 72
نشت خورد لعل از لشکر نور | مبدل گشت مشک سیه کافور
جهان کم کرد بر دن و بردن را | عیان از عصر شد اعجاز موسی
نشد نور از فراغان فلک کم | زرغم دیده پرنور مردم
چو [illegible] ودستش تیمالش | بصد جان شد خریدار وصالش
صفاتش که با هم یار بودند | همه چشم تماشایی گشودند
[illegible] موسش برگ بر دار [illegible] | چه نجار و چه خیاط و چه زرگر
[illegible] چون شعله سوزان برافراشت | سالی از تر و از خشک بگذاشت
[illegible] گشتند | زکوی [illegible] کرم گشتند
ز چشم جان نور [illegible] | مبدل [illegible] ناخشنود [illegible]

بجان عصر کنار عشق افزا داد . [illegible] ز دل عشق و ... [illegible]

اسیر تاب آورد الکتب عشق آ . بگو ... کز تمنا ... [illegible]

فنون ... همه عشق ... . گرد ... [illegible] عشق

نمودی سبزی بعد از ... . نوشت ... زردی شرح ...

زمین یکدست آب کف کوها . شد از حسن او وقف ... [illegible]

بهر سو غلغل افتاد در شهر . از آن عمارت که دین ... [illegible]

بهار عارضش کرد انتخاب گل . که بر روی عالمی کرده ... بلبل

ز حسنش فتنه‌ها چون گشت بر پا . ... شد ز جوع اهل دعوی

چو طاق ابرویش را دید حاجی . به ترک زهد و تقوی گشت راضی

برای سجده‌اش آرد و حرم شد . دل پر نور او بیت الصنم شد

ز تأثیر نگاه آن پری رو . عنب شد دانه‌های سبحه او

در و دیوار آن ... گور . ... از آن گوهر ... [illegible]

ز افسون ساری زلف مسلسل . شده ... ایمانش ... [illegible]

بی تحصیل مطالب ... ساعت : . ... طرح روبه ... [illegible]

که سودا ... دلبر کجا ... . این ... [illegible]

... خلاف عقل و دین نبود گر بگویم

[illegible] احوال [illegible] محال است / چو بی‌مثلی شدن خیلی محال است

[illegible] گردی بگذشت از [illegible] / [illegible] آید [illegible] درگاه [illegible] امضا

نجوم این چنین تابان بجا / توان دادن سزای بدر تمام را

چه صنعت بود یارب در جبینش / که زد در دفتر ما صحبه هم انسش

عماد تا ابد از آن افت دهر / که وی در ساخت بر دیبای ماهی سپهر

کنون وقت است گر وصف سراپا / همی سرایی بخشم قلم را

عیان زان فرق دلکش بخلاف است / که کلک قدرت حق مو شکاف است

شود از جعد مشکین سمن سا / کمند عالم بالا سراپا

ز چشمانش چنین بود اوج / تو گویی چشمه آیینه زد موج

[illegible] هر که وصف ابروی او / برآید از زبان خامه اش مو

ز چشم مست او عالم خراب است / که صد میخانه او را در کباب است

[illegible] علامت / [illegible] ذان مصابیح

[illegible] مستبل خط [illegible] برسند بر روز

[illegible]

مپرس از چشم کو نیستن ابرویات — کل باغ حسنا [illegible]

مسوون پیر لبنی حسن با کوش — رباند از دل مه بار کان هوس [illegible]

چه کویم از عذار دلکش [illegible] — بهار صد گلستان زد نما [illegible]

بود خاور زنخ ان شوخ دلجو — الف باشد بجا در بینی او

دهان آن تو بر یکی در سخن کم — در دندان مصفی [illegible]

صدای خنده ان آفت هوش — به شکل [illegible] دل دوش [illegible]

زمانی با آب حضر اول بشوم — سخن با زان لب جان بخش کویم

مو طوطی کلک کوه شکر تر از قند — دل یوسف به چاه عشق بند

زنجدانش ملای جان عاشق — خلاص کردن او صبح صادق

مپرس از ساعدان بشته نما د — که رشته ساخ مرجانی [illegible]

چیایی [illegible] شوخ دلکش — زند در پنجه خورشید آتش

مثال [illegible] حال [illegible] — که خورشیدی در آغوش هلال

[illegible] — دو پستانش [illegible]

نمکدان نظر [illegible]

[illegible] ... قلم چو پا بگرداند آمد اینجا

[illegible] ز نقش ... کشد حسرت ز دیدار بهارش

... زیر پا فش ... طلسمی دید گستاخی تماشش

چو بینی چشم سحر سنجی محال است ... همان بهتر که گویم لا مثال است

[illegible] تارک او چمن گل ... گره خار است در پیراهن گل

از آن آیینه زانو چه گویم ... خجالت می‌کشد عکس [illegible]

بلورین ساق او با آن نوش است ... حلاوت بخش چون ساق عروس است

بشود رشک گل تر رنگ پایش ... کند از برگ گل گر سنگ پایش

بلای عالم بالا قد او ... خرامش را قیامت طرفه تو

چنان شمع جمالش گشته روشن ... که گویی شمع هم پروانه استش

ز اعجازش چند رنگی اوراق ... تراوش می‌نمودی دلربایی

فراز سر شعله حسن گلو سوز ... سراپا شمع نور عالم افروز

تمنای این حسن شوخ او است ... دل و دین کرد حسن ماهی مجاب است

[illegible] آرایی دهانش ... بوقت امتحان [illegible] نشسته

[illegible] بهشت ... ز اجلاد و قومی این جنت [illegible]

[illegible]

صفت فصل بهارست ابتدا [illegible] | بگردانید [illegible]

زگردون گوی در حسرت ببرده | نگار غنچه [illegible]

چه فصلی از کمال لطف و خوبی | هوادار بهارش گل طوبی

چه فصلی سالها پرورد[ش] جهانی | ز رفعت بر زمین خود را بیاسی

بهاره لیله رسش عارف موس | بشاخ صد ذره ساحش دوش ادوس

چو جنت معتدل کسر هوایش | جهان را سار و برگ از برکاتش

بهارش لی فراق خون گل تصویر | کواکب بر سرسا حش عطا فز

رجوع ازید بوسش اندین کار | نهال از رو آرد کمر بار

ز سر تا کرده خون در راه و بیژند | بپای نخل موصوف ار[illegible]ند

حبس محرر ارماکت سوده | به پیشش عرض حال خود بمودند

جهان گویند کهن سال گوی | که سر کردید تا که نخل در تو [illegible]

نهان گشت آن پری نهال فی فصل | تو گوی کل شی لعصی الا صبیال [illegible]

[illegible] جهان | که بعث و بستان شد [illegible]

[illegible] دم هم [illegible] | مشوار اصل و فرع موز [illegible]

[illegible] دلربا   بسترد همچون تو نقش از گساری
[illegible] ملک است   تو مشتی خاکی و اصل تو خاک است
[illegible] اتصال بسازد حاصل   دریا قطره ذات را بسازد واصل
شوق عشقی چو مستی میشه گردان   دلت را فارغ از اندیشه گردان
[illegible]که صد زبان چون غنچه داده   در اسرار بر رویت گشاده
نکته‌ها زان بیان مدهوش کرده گوش   مخاطب را بکرده در گوش
چو گفت خامه در سفیدم و رستم   سخن از صد یکی گفتیم و رستیم
کسی گر فیض معنی بهره مند است   همین یک نکته بهر او بسند است

75

بیا که فیض بخش عارض گل   اثر پیرایه سازد آه بلبل
عروسان چمن را حجله پرداز   زمد قیار عادل ارغنون ساز
خجسته هالی واقع سینه پیمان   گهر سازم سرشک شبنم ایشان
[illegible] والی طره ناز   فسون آموز چشمان فسون کار

[illegible] عشق او [illegible]

وجود عالم [illegible] سنائی [illegible]

بهاشن [illegible] معرف [illegible] دیدن — ز درد دست [illegible]

زمین و آسمان مست از عشق — بهار گلشن و گلزار داغش

سبک مردان راهش را گرانی [illegible] — بهار بستان سوف را [illegible] رنگ

بشوق او دل هر [illegible] خون است — ز عشقش شد [illegible] خون است

بجستجوی او هر دشمن و دوست — غبار کوی او هر مغز و پوست

از او هر پایه هر سوز و ساز است — از او دان گر حقیقت ور مجاز است

بهر محفل از او صد قال و قیل است — بهر مفهوم بر والش دلیل است

بخاک افتاده راهش سرافراز — چو نی شیدای او با ناله دمساز

اگر پنهان بود ور آشکارا — بسوی او کشد اهل خطا را

ز سیم اوست گر نور است ور نار — زباغ اوست گل باشد وگر خار

از او خواهند مسلمان و درویش — درو جویند هر بیگانه و خویش

[illegible] صنعت [illegible] — هر دو گم [illegible]

[illegible] — ز به خلوت خانه و کیفیتی که گر اه :
[illegible] صحبت — زبان محرمان چون غنچه لال است

خدایا سینه را بخش داغی — درین ویرانه روشن کن چراغی
دلی داغی که چون آتش فروزد — هوای ما سوا را ها بسوزد
توانی ابرم را نور گردان — شرارم را چراغ طور گردان
76
بچشم من زکرم و سرد ایام — جنونی ده که برباید از این دام
روان کن اشک گرم بر رخ زرد — نسیم صبح دارم ده دم سرد
دلم را مبتلای درد خود کن — رها از بند فکر نیک و بد کن
فغانی ده که برگردون کشد سر — زند صد شعله در جان سمندر
شکوفت اشک را خوناب گردان — دلم را شعله بیتاب گردان
دی بلبل غلط خواهم وفا کیش — چو بوی گل طلسم رفتن از خویش
نمی خواهم ز منزل [illegible] محبت — مگر سرو چراغان محبت
[illegible] دارم [illegible] اله — گل پژمرده دارم [illegible] اله
گذارت کن به دلی گرمی و اشکی — سمندر طلعت خونابه اشکی

شعرانم را چه [illegible]

دلی ده عاشق یار [illegible] — [illegible]

دلی ده منزل ذره محبت — دلی ده یار [illegible]

دلی از رنگ دنام آزاده ده — ز رنج درد و غم آزاده ده

دلی کاتش به پهلوم فرو برد — دلی کز داغ او پروانه سوزد

دلی ده مجلس غم را چراغی — چو لاله قطره خون و داغی

دلی از داغ عشق فتنه تیاد — چراغ دود دمان قیس و فرهاد

زخم را ای از چشمان تر ده — اثر ده ناله های را اثر ده

یکی برسر تخت دین پاپیچی — مجازم را حقیقت کن [illegible]

بهار و بستان شیش سرمد — جهان را علت غایی محمد

جهانش بابت ایجاد بکون — برای اوست گر است در این جا

حرم کعبه مشک بنا بیش — بود عقل کل از دو دوئی [illegible]

[illegible] دستش — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ... مسیحی از هوا داری او گوش

[illegible] ... مشام گل ز بوی او معطر

[illegible] چمن فرمنح او — گل باغ ارم از گلشن او

هزاران گر بحر زلفش کامیاب است — چشمش چشمه حیوان سراب است

ز جیب دستان فلک در بارگاهش — بخلوتخانه قدس است راهش

برون وصفش ز معیار زبان است — درون نعتش به امضای بیان است

نباشد بعد از کار زبانم — بود این کار دشوار از زبانم

ز سان ای عاشق بیغیبت و بودی — زمین را حمد و آتش در دست

77

جهان مصداق هرکس است از عشق — فلک را شیشه بر سنگ است از عشق

از داند اندر آه بلبل — در و باشد خروش سینه گل

اگر آکر بود افسرده او است — وگر شکست دل خون کرده او است

زند بر قلب لشکر ستیزد — دل و دین اول از زیرش گریزد

ترا باید جهان را تاج از سر — ستاند زاهدان را خرقه از بر

یکی شیر کیف آن غارتگر جان — دل هر ذره را صد شهر قسمت

زه چه ... [illegible]

بهارستان اورنگ ... [illegible]

سپاهش ... دل ... [illegible]

... [illegible] ... زبان ...

خزان ... فصل بهارستش — فغان و ناله کلک هزارستش

نجود ویرانه او رشک صد باغ — ز شام غربتش صبح وطن داغ

قیامتش را حیات جاودانیست — که مرگ او به از صد زندگانیست

کسی در حضرتش توقیر دارد — که چون مجنون به پا زنجیر دارد

اسیر دامش از کونین آزاد — مریضش را مدد ز جوش ... [illegible]

کجا با تشبیه ذاتش خراسند — کجا مثل تک ... باشد

چون ساقی بسر ... او — خرد در دکنش پیمانه ... او

... لطفش ار بنده نوازی — کند محمود را ... [illegible]

دلنگار را دل ازکف در ربا ... — برون را د ... را ...

او گر ... دل ... — چنین دل ... [illegible]

[illegible]

... مشرب رندان درویش است

... صبح — بیا ای شاه جادو نور صبح

تهیا دور و غم با چند سازش — نوازش کن نوازش کن نوازش

بیار ای ساقی آن صهبای پرجوش — از دل صبر برباید ز دل هوش

علاج درد فکری باید و دوش — به بردن رفتن از جوشم بلد حو

بیا مطرب که جایی نیست خالی — بهای بایه فرخنده حالی

بیا رو این زیارت عمر باقی — تو مطرب زن که بط آورد ساقی

بیا ساقی که امروز بهار است — مدام و دختر رز در چه کار است

مردم باید انتظار است سیکی — برنیرآمون بجام آب گلرنگ

بیا مطرب که ایام نشاط است — ز باد صبح گل در انبساط است 78

بیا خوش نغمه زن چون عنادل — رهان از همنشین رنج و غم دل

بیا ساقی بیار آن آب روشن — بیا ای مفتقدت جان داروی من

... کن جا ... — ندارم تاب ...

بیا مطرب که گل آتش برافروخت — بیا که از انتظارت صبر و دل سوخت

سوف ده هم [illegible] بعیر ار [illegible] [illegible]

بیا ساقی بیا ای عمر مستان
بیا [illegible] آتش [illegible]

بده آبی که آتش کرد سوزد
غم [illegible] باد با کیها [illegible]

بیا مطرب به مشتاقان صلا ده
نوا ده بینوایان را نوا ده

بیا با منزلم در دل کشا ی
زده پهلو در نوا ان نوا سی

بیا ساقی بیا ای من فدایت
دلم تا چند سوزد در هوایت

بیا ای عید جان و شادی من
بیار آتش آب عیب زن

بیا مطرب که مشتاق سرودم
بماکشته کلاکک زده م

بیا حق کاری مضراب بر تار
هوس را تا بکجا عقده از کار

بیا ساقی بیار آب سر ریز
بزن در خرمن خاک آتش تیز

فدا کس الان باد الجود بروی
صبوحی ده صبوحی ده صبوحی

شب دوشنبه داغم شعله انگیخت
غم هجران تنگ [illegible] باد وام ریخت

شب تا سحر تنها یار و مسافر
زحل او را [illegible] پرورد [illegible] باز

[illegible] چون [illegible] جوان
خال افزا [illegible] خواب [illegible]

[illegible] … شبی اینه وار نخبت وامق
[illegible]ـم … تو گوئی کرده راه خانه ام گم
[illegible] ام … فلک میداد مشک سوده بر باد
جهانم تار شد در گوش آفاق … تماشای سحر را بود مشتاق
چو لیلی سقفه تر از موی زنگی … چراغم بود خال موی رستی
چنان تاریک شد کاشانهٔ چشم … که راه خواب گم در خانهٔ چشم
سیاهی روز بر جانب چنان جوش … که راه لب سخن را شد فراموش
اسیر محرکس چون من مبادا … چنین شب روزی دشمن مبادا
بصبح در چنین شب آشنا کرد … مکان تنگ تر از گور فرد 9
هوا اتش گرم چون آه یتیمان … فضایش تنگ چون طبع لئیمان
[illegible] بماد من کمی شور … الهی کس مبادا [illegible] در گور
نه فرو قسم دران تاریک منزل … دل من می‌شنید آه من از دل
[illegible] اطوفان را انگیخت … شرر در پیرهن داغ جگر ریخت
[illegible] جگر تا … چو شمع بود گلی آتش بر است
[illegible] فام … نهد کافور شیر در مغز جام

خیال خط روی مهرسات ؛ دلم را چون [illegible]

گهی در یاد زلف عنبر آلود ؛ پریشان [illegible]

گهی می بستم از اشک سنگی کوه ... خاد [illegible]

ز هر سو داغ دل شد جلوه افشان ؛ چنم گردید یک سر دو هوا [illegible]

به پهلو تیر مژگان نگار ... ؛ جوانی بود صد خار خار [illegible]

درآمد از درم تا که ... ؛ [illegible] لطف فرمای رفیقی

ما بیش ... داغ که و مه ؛ صدای آمد او ... [illegible]

فیوض مقدم آن ... خو ؛ مرا او زد آب رفته در جو

بچشم تا به ... دل ؛ با استقبال او چون مرغ بسمل

چو باد صبح ... ؛ نثار او تازه گل از چهره ...

گهی ... دردمندان ؛ [illegible]

چو گل از تیغ عشق ... دارم ؛ [illegible] دارم

چو دل ... پهلو ؛ گلابی ... لطف [illegible]

... جان ... ؛ کشیدم ای [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — عدالت کردم بجو [illegible] ملک سوزد

[illegible] — سر و سر گرد زده [illegible] رام

[illegible] — چنین محشر زده [illegible] عالم [illegible]

بجوشش اند ترا از عشق اگر خون — بهد رگه بر پای تو معشوق نان

[illegible] نات شهر آتش فروزد — دل صد [illegible] دامن را بسوزد

آید افسانه ات هر کس که بحر [illegible] — کند قرطاس را مسطر ز [illegible]

چو تصویر ترا نابیند یوسند — کند حسرت زسالی نویسند

80 سر ز نسود ای زلف ماه رویان — دلت رامی کند اضطرابا [illegible]

ز شوق موفا جو نان طاز — بسیاب دل خود را به پرواز

ز افسون ساری عشق چون خیز — بیر هنر ای هرد دستمی [illegible]

ز افغات جهانی رفته از هوش — زر بادت فلک را بنه در گوشش

دلت چون غنچه است از ردکی تنگ — چو دیده ی داماں تو گلرنگ

چنین بیطاقتی از عقل دور است — ترا بر حال خود رحمی ضرور است

[illegible] — جوابش شعله سر اشد [illegible]

[illegible] — [illegible] وداع [illegible]

اگر خود شادم و در وصف چمن [illegible]
[illegible]

دل محبت تقسیم را از این پیش
مرا [illegible] حالی

کنون کز نسیم نوبهاری به جام
گل ز رنگین [illegible]

چو گوئی سخن من زین گونه گفتار
برد از رحمه گستر [illegible] تا [illegible]

بیان او خیال آتش نراو و دست
که همچون شمع مغز استخوان سوخت

زیاحتش کرم زین افسانه کردم
دماغ من پر از پروانه گردید

که روزی پیش از این در موسم گل
دلم آشفته شد چون زلف سنبل

چو از شور جنون شد تلخکامم
فلک زد قرعه وحشت به نامم

دلم از رنگ غنچه خون شد
تماشای گلشن نزهه مفتون شد

ز رسیدم قطره زن اشکم گریبان
چو ابر نوبهاری در گلستان

ور جهت بروی خود گشادم
نظر را خلد در آغوش دادم

بطرف هر چمن گردیدم راهی
بکامم چون نسیم صبحگاهی

چنان گل کرد داغ از نوا
که دل شد مردم چشم تماشا

بشوق دیدن آن سرو لب جو
مرا شد شاخ [illegible]

[illegible] صحبت رنگ گل [illegible]
[illegible]

[illegible]   ز نی برد خورشید از نیسی

[illegible] کو م   روق العطش گو بحوض کوثر

[illegible] او دوزخ   گلستان در بغل بر بطعنه دوزخ

طلبدی لعل خوبش از رسک اتش   زلال خیشه چون در آتش

بهنگام تماشا شد سیسر   قطره را از حسابش آب گوهر

زلالش آرزوی چشمه نور   غبار کوه صحرای مدح او نور

نشاده بر کنار سنش تو جو اسی   شرافت را چراغ دودمانی

سیرابا مطلع تو نیجا بست   غلط کردم همین تو نیجا بست

دو چشمش با پیال اسک حسرت   13 کند اتش دل از شور محبت

بیان او چو اتش زد بجانم   پیاپی شعله سر اسر زبانم

پریشان خاطری چو طره یار   دلش وحشی چو مرغ نو گرفتار

چو شمعش بر زبان قفل خموشی   ولی با سوختن در گرم جوشی

طپشهای فسردن همچو اخگر   سحابی دل پر پروانه در بر

[illegible] ز اشک بلبل   گریبان تا بدامان چاک چون گل

بر گریبان [illegible] خون [illegible]   طپیدن های دل منکشف رگ تن

[illegible] ١ [illegible]

مژه بجوش مکیب الماس بخون غرق — مگر از [illegible]

نهان بود به چشم اشک حباب — بچشم اشتیش کان سیلاب

ز ابیش شود جیحون مرغ آبی — که موج آب شد سیخ کبابی

شر رشک او بصد طوفان مقابل — بتدریجهای سقف رفعت [illegible]

فغان و آه آن دلرفته از بر — غبار خاطر صحرای محشر

گرش نوباوه باغ محبت — شرر در جامه از داغ محبت

ز مژگان نگاری یادش دسته دسته — بغیر جان او ابستر سکسته

مژه گلگونه پوشش اشک حسرت — رخ او زعفران زار محبت

صداع آسمان از دود آهش — دلش مجروح اشک خون گواهش

همه وحشتی از پای تا سر — نفسش صحبت گرمی [illegible] شرر

دیر گوهر کشیده مش نظر داشت — بهر نوک مژه سلک گهر داشت

بپیشش رفته حرف ساره کردم — [illegible]

در رکعات [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] نسیم عنبر افشان / که نو کوی سبزه بیگانه ام من

[illegible] کان گلزار افشان / ترا چشم تماشا جلوه مشتاق

[illegible] بیده این آرزویم / بیار ار مقدمت الی بجویم

بچشم برای کن کاسه ام را / فلک سرمای گردان خانه ام را

[illegible] عرض حاجت را بنگذار / طلب را دست رد بر سینه بگذار

چو باغ حائلی باش تا من / بر گلشن عشق جانی در دل من

سر مردم به اوج مه بر افراز / بچشم ار روم جائی که ساز

فلک گردان زمین منزل من / ندیم بر مشعل خورشید دامن

مرا بخت بلند از خاک برداشت / که بر چشم شسوال انگشت برداشت 32

بکیوان پایه عزت رساندم / قمر را مفرش پای خویش خواندم

سر همتهایم از اندازه بگذشت / نعیمم طره فرسنگی بسنگی گفت

کلاه انداختم بر اوج افلاک / بسوی خانه بر گشتم چو چالاک

بزار مسند جم پای من بود / کزان کنج روان همپای من بود

[illegible] دستی در رکاب دولتم بار / به چشم طرفه کو بخت تهدار

[illegible] بستم چو خورا / مرا شد بنده مهر عالم آرا

سهی سروش با قامت آرام تن بود ... رخ شاهی [illegible]

شبم در دل فریبش شمع رعنا ... مدام ایستاده می بودم [illegible]

ز مهرش روز روشن بود شامم ... بکام دستی بود دگر دشمن بجو کام

بدینسان بود چندی داد اقبال ... دو چشم دشمن را امنی به یکسال

ز بند رنج و غمها کرده آزاد ... همی کردم هزاران حیله [illegible]

ولی عارض شکستی نشاطش ... نمی بردی دل از جا انبساطش

ز خوناب شستش اشک چشم گریان ... بدامن ریختی خونابه غلطان

چمن با دشمن از راه سر دستش ... ملال افزای خاطر رنگ زردش

همی بودی دل مرغ چمن زاد ... ز فریاد جگرسوزش بفریاد

دلش صیاد غم را گشته نخجیر ... لب او غنچه گل در تصویر

ز تف آه و دل آتش بچشم آب ... چو ابر و برق اشک افشان و بیتاب

شبی یکسر با دلی خانه بیامد ... ز وصل مقدم تو رشک آمد

ز مهر سام من صبح طربناک ... بشوق صحن گلشن سینه چاک

چو چشم نوجی آمد که باران ... چراکیت از غواست ز عصیان [illegible]

چو اسباب امنا سیر آرزوی ... سنیز در جامه دارد لاله [illegible]

[illegible] سفته — چه باشد در سعادت [illegible]

ز دوران [illegible] دل — بگذارت چرا دی گر د منزل

[illegible] زلف یار آشفته حالی — چو مرغ گلشن از هر چه نالی

[illegible] تیر خورد از مژه گوشش — فزون بر گشت [illegible] و در جوشش

[illegible] ریخت چندان اشک مهتاب — که صبر و طاقتم را برد سیلاب

دلم را سوخت جوشش با لبانش — به زیر سایه افتاده به پابش

بگفتم کای دو [illegible] جان برد وزد — مبادا از جهان رخ طرب گرد

مرا باشد غم میشد از بیش — من یکره بپایان کن قصه خویش

تمامم درد دل شد یاری اثر کرد — دولت بشود و از درج گهر کرد

33

که سالی بیش از این ذوق تجارت — متاع طاقتم را کرد غارت

[illegible] دلم پاره باشد زبان را — همی گشتم نکرد سر جهان را

ز حسن بند روم و چین تا تار — دعا یستی دو چشم صد گره در یار

بجوش آخر مرا بر بود از جا — بدریا رو نهادم سیل آسا

[illegible] چون دل عشاق پر سوز — رهائی خواهی دیدم از ساحلش دور

[illegible] چو او سرا [illegible] — بریده بر بدن لعل [illegible] زا

بلایی قاتل کف موج حباب [illegible]   [illegible]

مسافر را ز طول او جگر ریش   به پهنه ... [illegible] از طول [illegible]

فلک سیلی ز موجش بسکه خورده   کلیم خویشتن را [illegible]

[illegible] جواهر افشان   حباب آیینه دار جام مستان

ز پیچ و تاب امواج گره گیر   نهنگش را چو مجنون پای [illegible]

شد از تندباد این چرخ کهنسال   نصیبم کشتی چون کهنه غربال

همی زد قلزم از هر رخنه آتش جوش   چو جسم عاشقش طوفان در آغوش

بجا ماند از من [illegible] ساحل   قرار و صبر و هوش و طاقت دل

چو باد تند کشتی را ز جا راند   قضا فالله خیر حافظا خواند

به دریا کشتی ام هر سو روان بود   به دوش موج تابوتی عیان بود

ز باد تند می لغزید هر بار   چو ساغر در کف دست میخوار

بگوشش می دمید هر دم صد باد   نهانی صد خبر از مرگ میداد

دریغا ما که راحت بود نایاب   قضا شد رهنمونم سوی گرداب

چه گردابی دهان اژدها شکل   [illegible] افت [illegible]

رسن در گردنش از [illegible]   [illegible] تیره [illegible]

[illegible] بنیاد رفتیم — ز بس [illegible] کرده [illegible] نوح [illegible] رستیم

[illegible] ایز [illegible] شد — گرد و کاه زمین [illegible] در دو سر شد

ببرد [illegible] سیل اشکم ابر [illegible] داد — صدف [illegible] اکر [illegible] ام [illegible]

[illegible] بسکه رفتم سوی پستی — بصد [illegible] سنگ [illegible] از [illegible] بستی

[illegible] که چه رفتم بس سنگ [illegible] جز — با سود [illegible] اقسیم عدم [illegible] تیز

ذبیح [illegible] کرده فرع [illegible] ره [illegible] از — که از [illegible] بالا [illegible]

چو [illegible] سعی بر زدیم فلک پست — [illegible] جهان را سپردم دست

بسان [illegible] حسرت [illegible] سینه جو داد — عنان اختیارم در [illegible]

86 از آن دریا که موجش بود زنجیر — مرا [illegible] حل [illegible] انداخت [illegible]

عنان رفت از تنم [illegible] سر موش — که گویی خویشتن را کردم فراموش

[illegible] شد [illegible] ربطه [illegible] — فتادم آن چنان [illegible] موش [illegible]

که چون سوی عدم [illegible] جان بر عمر — ز [illegible] سپستان هستی [illegible] بستم

تن خود بس ضعیف و خسته دیدم — بحد [illegible] منزل [illegible] رسیدم

[illegible] حالات خود [illegible] رفته از سر — شکر از [illegible] کردم [illegible]

[illegible] که [illegible] کردم [illegible] — ز تنهای [illegible] دیدم [illegible] بسته

نسیمش خوی چکان تا از گل بیخ
بهارم [illegible]

رسیده هم قطره زلف در عذاری
چو ورد و سنبلی اندر بهاری

عطای عاشقی بود کار بینش
دم عیسی هوا دار نسیم بینش

گل از غنچه فشان مولا بهار است
مال کردش لیل و نهار است

نزاکت بین که میل طبع بلبل
نمودی کار نشتر برگ گل

همی که دید بشبنم روح افزا
مشام لولی کردوان عطرسا

بهار لاله خود رو به هر سو
سمن را مروی صد خنده برزو

سراسر عندلیبانش نواسنج
برد دست چنار انجا دل از دست

ز ریحان جلوه شمشاد و سرو اش
ز زنار دلاویز تذروش

قدح دست در آغوش جانان
تماشا جلوه گاه خوش خرامان

ز خونین رنگ گلهای فرح خیز
رگ لعل است خط اشتوا نیز

غزالانش ز شوخی [illegible]
ز طبع یار از الفت رمیده

ز شبنم آلش شاداب گردید
جبین کش یخ بسته کم دید

تراوید ز زمین آب گل اینجا
مغیلان ز آفرینش [illegible]

دران گلشن که جنت را غبطه است
[illegible]

[illegible] | جبین دلفریب او ز مه بدر

[illegible] | شهاب ثاقب ستنهای آتش

[illegible] جادوید دارد | طلالش ساو ز خورشید دارد

دو چشم او که جان سیا ز م | کند مرنرگس از حالش هزارم

[illegible] رخسارش گل چند | بحسن شبه ترکیب فردوس بخشند

گل از رشک رخش چون که بارزد | دهان او ز تنگی چون هسر فرد

گل از رشک رخش چون | بسوق عنبنش حصر العطش گو

قیامت قامتش را بنده گشته | ز دندانش گوهر شرمنده گشته

خیال او بهار گلشن جان | بناصر کردنش صبح گلستان 85

گذشتیان آن عارت کر هوس | نظر را نیر اعظم در آغوش

هوس از جلوه های او نمایش | تماشا گشته اند از تابش

ز زلفش صورت گرداب معلوم | میان نازک دهانش موهوم

چمن را برق حاصل حسن آغوش | بلای دین و دل لاغ بر دوش

[illegible] مجسم | صفا آشنا اس را یده [illegible]

[illegible] زلفش غنچه بجمال | خشن فرات بصد جان محو بلبل

رخ نافش [illegible]

چو [illegible] — خیال [illegible]

میان شد [illegible] — هوس را [illegible]

بو [illegible] گلابش سرشته — رخش نارت کر صبر و رشته

شب دیجور بحر یار موی‌اش — چراغ دودمان حسن رویش

کشد ال بجه مرگانش در خون — خجل پیش نگاهش سحر و افسونش

نگاهش نونهال گلشن ناز — سوق عارضش و هم آینه ساز

لب او چشمه حیوان جوآب است — حرام لار سحر در رکابش است

عذارش خورده‌ها بر باغ گیرد — داغ لاله‌هاش زاغ گیرد

خدنگ ناز او را صید باید — ز رخسارش در آتش نعل خورشید

سراپایش بهارستان خوبی — دهنش هد او خم نحل طوبی

ندیمش حور در خلد برین مست — ملک را دل ربایش از دست

گرفته هیش بر سینه [illegible] ام — بسویش طشت ما و افتاده از بام

کشد زلف سیاهش دام [illegible] — زند مرگان [illegible]

بباغ دلبری سرو [illegible] — [illegible]

ای خورشید ... [illegible]

دلم از دوست ... [illegible]

... [illegible]

چو پیش رفته گفتم ای همه ناز
در حسب بروم از رخت باز

ندانی دو ... من در هوایت
چه نامی ای دل و جانم فدایت

نکویی من آن پری‌خوان خورد آتم
چراغ خانه ... ساختم

نگاه و چشمانه ... انداخت
غلط کردم قیامت جلوه‌گر ساخت

دگر باره زبان را برگشادم
عروس مدعا را جلوه دادم

86

که ای دل از تو خونابه صد برق
بسوخت مردم چشمم ز خون غرق

نگاهت فتنه محشر در آغوش
جهان را ... حلقه در گوش

گسلت را بلبل و بستان گل ...
کتان ماه را خورشید ... [illegible]

بر دل جلوه حسنت ملک را
بسوخت مهر و درخشنده فلک را

نیابینی که شوق سوز ... [illegible]
مرا بر رخم دل کان نمک ریخت

... [illegible]

... عطا کنم برخواست

... [illegible]

[illegible] [illegible]

چو عرض [illegible] [illegible]

مرا چون گرفت از احوالش [illegible] ساز و وفا [illegible]

دل خود از دو عالم بر گرفتم خبر ز احوال آن دلبر گرفتم

بوقت احتیاج آن زشتک بلداز غدا میکرد از اوراق [illegible]

گهی سوی زمین کردم نگاهی بسوی آسمان [illegible]

گهی چون گردباد آن شوخ دلجو همی گردید در صحرا بهر سو

گهی آن لعبت دلخواه طناز همی خندید گل از خجلی بصد ناز

بسان غنچه که دل تنگ می گشت بهر جا [illegible] در دامن دشت

گهی زین سو بانسو میدویدی گهی در پای نخلی ارمیدی

تبسم که چو گل اظهار کردی سر داسا خرام ناز کردی

گهی با اهوان یاری نمودی چو بلبل که بو اساری بنمودی

گهی با مرغ جنگ اغاز کردی گهی با بادبان ناز کردی

نهادی گاه [illegible] گل [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بیشی … همی گفتم چو گردون [illegible] ایسن

[illegible] بیج … بیکردم منسر بهار را [illegible] بیج

[illegible] کشتی اهان و جز [illegible] … نسان ابر چو اشک از دیده ریزان

قلم چیدان برشوقس بود مناب … که گو بردم به تنهائی ز سیماب

[illegible] شوق ان مهر سوز … نوکوی دانشم در حال [illegible] خکر

بشوق های بوستان یاد [illegible] ریش … رخو [illegible] هم مسد و بدم عید عدم بیش

87 چنین بکره ببن [illegible] بود … فلک را [illegible] ار انو ای [illegible] سود

بهر جاکان بری وستن میدهد [illegible] … نه ابهای خود چون شاد [illegible]

بدین حالت خو روز چند بگذشت … سپهر فتنه خو بر کام من گشت

بجا [illegible] اره شاد [illegible] بد ا م … که ان اهوی وحشی گشت رام

[illegible] فدیه عشق فسون کار … دلش مشتاق [illegible] من زار

اثرها کشیده سوز ناله من … گران مرشته شبنم خون روز روشن

شد آسان کار من دشوار [illegible] … بهار اند شوق کلدار [illegible]

ختانی شد زبانگشت صفا [illegible] … [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] شدم … کلی نازنین [illegible] چید [illegible]

[illegible] / [illegible]

نگاهم بود از آن ... چمن بود / گل خورشید در آغوش [illegible]

[illegible] / دل [illegible] خود را [illegible]

ز شیرین بوسه لعل شکرخند / لبم می‌برد در دامان گلقند

ز عطر مشکسائش بو گرفتی / مشامم رخش آهو گرفتی

هوس در داغ می‌آمد [illegible] / محبت در دلش [illegible]

پری را فسون من دیوانه کردند / گل شمعم چو پروانه کردند

چو پای رفتنی می‌رفت از جا / داگر بنشستمی بنشستی از پا

ز چشم مدعا سالی بسر شد / نهال کام را بار [illegible] شد

به نیسان قطره احسانی بود [illegible] / [illegible] از صدف گوهر [illegible] بودن

دمید از فرشاخ صبح [illegible] / گل خندان از آن سرو خرامان

ز رنگین جلوه آن ماه عشرت / دو بالا شد مرا سامان عشرت

نیکردم مهر صبح [illegible] / بصد شادی بسر می‌بردم ایام

شبی با آن بت [illegible] / بصد عیش و طرب بودم هم آغوش

[illegible] صبر و طاقت می‌سپردم / بکام خود [illegible] [illegible] بردم

[illegible] کوی صحبت اختر — با من بود کوی خلوت گنجور
[illegible] که عجب ایام یل بین دشت — مرحبا ای لیم یار کلمن وزشت
[illegible] کردون ناز طبا [illegible] — بلا گردان بخت من بها بود
[illegible] رسک وصل ان سیم تا بیاباغ — دل جلد زبن را کردمی داغ
کشمار بکردینی دراغوش — غم دنیا و ما فیها فراموش
[illegible] ات وروی ان رشک خور ماه — نظر میکردم که ناگاه
88 بهم صبح وطن شد برق حاصل — تماسعله رد دور حسرت دل
خیال تن وطن یاد در دل افسرد — که راحت قطره خونی شد و مرد
ستم باد رحو بر کردون عجل زد — بروی جان صبح از صدق دم زد
نهان گشت ازنگاه جشم مردم — هلا طون قمر در نیلگون خم
جشم کردید خور در بکه تا رسی — سه ماهان بقام رسحت تا رسیی
جهان باد داران فرسنده تاوای — شتابان رو نهادم سوی دریا
لدی ارام جان جان نکوسے — بهاری در رکابم بود کویی
قد بلندادو سرو خرامان — در اغوشش بهار کلشن جان
[illegible] لب ساحل رسیدم — بدریا کشتی از دور دیدم

هلالی جلوه گر در برج ابینه … ز سر [illegible] بسیار تابان [illegible]
درو جا کرده پری خوش نوائی … ز سیری قامتش [illegible]
چو نیزار ماند بستی مهش پور … [illegible] سهی سایه قدش مطلع
خنده [illegible] … بسطح چرخ آبی در [illegible]
سراپایش نشان حور سو [illegible] … ز آب روی او شرمنده [illegible]
تو گوئی کار او عقده گشائیست … تو گوئی اما [illegible] حاجت روائیست
بسان چنگ او قد خمیده … بتش چون کاغذ مسطر کشیده
ز سیری جسم آن پاکیزه درویش … بسان بید میلرزید ز خویش
کشیدم ناله از جان بیتاب … که ره گم کرده ام ای خضر دریاب
بگوشش کرد کاری زاری من … مهیا شد پی غمخواری من
به لطف آن بحر فیض بیکرانه … سویم کرد کشتی را روانه
چو کشتی کرد جا در کنار ساحل … مرا آرام طاقت رفته از دل
همان تارک بدن گفتم که برخیز … غبار محشر از دریا بر انگیز
بکلی پوستین را غوطه کردم [illegible] … [illegible] لطف [illegible] روشن کردم
گفتم [illegible] خون در سینه … بدل ز دو رخ [illegible] صد [illegible] کینه

ساحل یاران ز رشک خود ز راه — قدم ننهاده یک گامی آگاه

که پنهان جهان ای ریبا بچشما — که بسم الله نگر بنما فلک خواند

... آمد خیابان دریا بگشته — که دست شیخ کشتیبان آمد کار

کناره جی از زمین رو تا فلک سر — هوا شد بنا بر مهر منور

... یغشند محشرتا سینی — به روز رم تیره دل روز جدایی

که بیشش بود در آن آب دمار — بگشتی تلک شبنم آشیان وار

وزین شور بخت دوش بر دوش — که از دل صبر می بردو ز سر هوش

شنیدم تکیه از تنهایی دل — همی آمد از آن مهوش ساحل

89 که بودم بیش از این چون سرو آزاد — صدای قامتم می کنند تماشا

بر یک گلشن تصویر گار بس — به یادی داشتم نه با بهاری

ز پیچ و تاب غم آزاد بودم — بهار گلشن ایجاد بودم

ولی میداشتم فارغ ز عالم — نمیکردم تمیز شادی از غم

بهر سو از طرب صد خرمنم بود — خزان گم کرده راه گلشنم بود

سرت اتحادی داشت با من — بسان ابر بودم پاک دامن

به بزم راحتم تا گه رسیدی — بدام الفت خویشم کشیدی

گهر افشانده‌ام از چشم تر تر ... برآمد آهم از گشتاید دل [illegible]

به صحرا بنهفته دارد چراغانی ... شدم تا بوستان غنچه گلبستر را

نمودم پایم از گام شبنم ... [illegible] راحتی در جام شبنم

مرا آمد ز شمع انگار و رفتی ... به پهلویم نشستی یار و [illegible] رفتی

کشید از من دستم سوی من ... دریغا مهره‌ام آمد به ششدر

دل داغ غمم افروخت آتش ... برآبرد آب و جانم سوخت آتش

ز دست آب و آتش ای خداداد ... که خاک جسم را [illegible] داد بر باد

شد از غوغای آن غارتگر هوش ... مرا صبح قیامت پنبه گوش

ز خواب دل من چشم گریان ... شکستی ریختی صد لعل و مرجان

ز رویا دمی لطافت و هوش ... فلک هم مست گرفتی پنبه در گوش

براحوال من دل رفته از جا ... بهم بودی کف از افسوس دریا.

دل من بسکه سرگرم فغان بود ... پر پروانه اطلس آسمان بود.

شکست از فرط مدهوشی ... فلک بچون دل عشاق کشتی

ز هر سو شور و فریاد و فغان است ... ز هر جانب صدای الامان خواست

ز غوغای قیامت در آن دم . ... تو بیداری جانب خور و [illegible] شم

بمکرست

گرفت اسب از همگنان بر — بعالم رحم از آسمان بر

چو واثق بگذشت شهر قوت — بچشم تخته شد تابوت

همه اعضای تن من از ملال ریز — اسیر شد بر خرج فتنه بنیاد

به سنگباری ضعیف اون بودم — چو جسم از اختیار شوخ بودم

تلاطمهای امواج بلا خیز — تو گوئی تخته را می کرد مهمیز

بیابان مرفت تبراز اسپ الی — که سوانست تا دشتی بیکانی

همه روزه رو سفت بقصد شتابی دل — ز دنیا ان قطع میکردم منازل

جهان چند روز جارم گشت تور — سواد اعظمی شد انشد از دور

قریب منزل آخر رسیدم — مجسم طالع شد ار دیدم ٦٥

تفرج پیشه عالی همت چند — که یاد از تحل کام شان برومند

رخ شان مهر تابان فتوت — دل شان عفت تابع مروت

سرور شادکان رعیش کیشان — طرب را نسبت کان ناپشیان

سراسر از دایم طبع شان پاک — مجسم عقل و هوش و فهم و ادراک

چراغ دودمان عز و تمکین — زلال چشمه ایجاد و تکوین

تمامی رو دوست آفرین — سرا دانش و فرهنگ و بینش

[illegible]

[illegible]

جل بر در دکان دوخت و نازد

[illegible]

ز موج [illegible] ز بحر دیده بود

[illegible] سر دوتم ز تشنه بود

بدون [illegible] صد شور و شرنگ

ز ایام زده همچون آتش سنگ

ز ضعفم گرچه مشکل بی زبان بود

بشرح حال ضعفم بی زبان

به مستان بودم از عمر تنج و راحت

در آنجا بیخبر تا چند ساعت

چو تا سر حد هشیاری رسیدم

گشادم چشم دیدم آنچه دیدم

سمن گون ماه کان بهتر ستیار ن

ز جام نوشش که از رفتن مستان

ز ضعفم چون پریشان حال دیدند

بسوی دار مدوش خود کشیدند

برادر منزل خود جایی دادند

بروی من در شفقت گشادند

ز ضعفم چون در آن فرخنده منزل

اطاقه گونه گردید حاصل

بشرح حال تکلیفم نمودند

غلط کردم نمک بر زخم سودند

نه چشمم گشت جاری اشک رود

بگفتم آنچه گفتن را سزا بود

پس از سالی از آن فرخنده بانیان

که مستی شد مرا التماس اسان

که وقتم شد چنین گونه مست

بعادت گونه بهر ساعت

فون